

رساله در جواب بعض أجلاء

السيد كاظم الرشتي

النسخة العربية الأصلية



رساله در جواب اجلاء

من مصنفات

السيد كاظم بن السيد قاسم الحسيني الرشتي

جواهر الحكم، المجلد الرابع عشر

شركة الغدير للطباعة والنشر المحدودة

البصرة - العراق

شهر جمادى الاولى سنة 1432 هجرية

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوندا اهل کمال را از شربت وصال جرعہ ده و اهل وصال را از جام مالامال کلاً رفعت لهم علماً وضعت لهم حلماً
لیس لمحبتی غایه و لا نہایہ بہرہ کرامت فرما یعنی از کثرت بآء ایشان را بوحدة الف ملحق کن و از بساطت الف
بصرافت نقطه اتصالشان ده تا در بحر احدیت غواص و مبدء فیض عوام و خواص و در مقام عبودیت خاص الخاص
باشند ربّ ادخلنی فی لُجّة بحر احدیتک و طمطمایم و حدانیتک ، تا بجمالت جمالت بینم و بکالت جلالت مشاهده کنم ، بک
عرفتک و انت دلتنی علیک و دعوتی الیک و لولا انت لم ادر ما انت ، خاتم بسر کہ در دایرہ فقر و فاقہ مقیمم و مدعی
بس امر عظیمم ، از فقر درآمدنم ہر چہ بالا آیم ممکن نہ ، و از ازل نزول نمودنت ہر چہ ظاہر گردی میسر نہ ، ترا
بنامی لایق خود لایق خود خوانم و در عالم بی نشانی خود از تو نشانی جویم ، ندانم کہ نشان بی نشانی خود و مقال بی زبانی
خویش است ہر چہ گویم از آن بالاتری و ہر چہ نویسم از آن برتری ، نہ از تو نشانی و نہ از عالم تو بیانی ،

فیک یا اغلوطة الک و نغد الفکر علیلا

انت حیرت ذوی اللب و بلبت العقولا



ORIGINAL

هر چند من از تو دورم لكن تو بمن نزديكي يا مَنْ هو اقرب الى من جبل الوريد ، و هر قدر من بتو جاهلم تو بمن عالمی ، این مشت خاك را بفضل خویش نگه دار ، الهی هب لي نفسی و این ذره بی مقدار را مقداری ده و این قلیل بی اعتبار را اعتباری کرامت فرما ، ای آنکه بکنه ذات خرد را بهره نیست و ملاحظه جمالت وجود را طاقت نی ، صلوات فرست بر اکمل مظاهر الوهیت و اشرف مجالی احدیت صاحب مقام واحدیت و جامع ظهورات رحمانیت و حاوی تنزلات ملکیت ، و بر حقیقت مقدسه و نفس زاکیه مطهره اش اعنی قصبه یاقوت و فضل ظهور نور ایشان جملگی کائنات را قوت ، صلواتی که لا غایة لامدها و لا نهاية لعددها ، یا رب العالمین و ارحم الراحمین .

و بعد ای سالک مسلک رشاد و ای طالب طریق هدایت و سداد مسائل چندی سؤال نمودی که بر حقیقت آن جز بادیه پیمایان وادی کشف و ایقان مطلع نباشند و فراید فوایدی استدعا فرمودی که جز در خزانه تاجوران دیهم و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا یافت نشود و لثالی معانی خواستی که در غیر از قعر بحر ایض معرفت موجود نباشد و هیئات که غیر از غواصان از اهل جزیره خضراء نفس کامله و اذا فارقت الاضداد فقد شارك بها السبع الشداد توانند استخراج آن لآلی مکنونه نمود هر چند در هر سری سودائی و عقب هر صوتی صدائی و هر لفظی مدعی معنائی قال و نعم ما قال :

و کل یدعی وصلا بلیل و لیل لا تقرّ لهم بذاکا

إذا انجست دموع فی حدود تبین من بکی من تباکی

و فقیر حقیر را غواصی دانستی که در این طمطم متلاطم غوص تواند نمود ، هیئات هیئات که سراب را آب پنداشتی و صدا را صوت توهم فرمودی و پله‌ور را جواهر فروش خیال کردی این بی چاره بی دست و پا با تخته پاره ادراک خود بجای یارائی قدم گذاشتن در بحر قلزم مواج متلاطم این چنان مسائل دارد لكن هبوب عنایات ربانیه و امدادات سبحانیه چنان قوی است که اگر بآن تخته پاره وزد بسیار زودتر از سُفن محکمة البنیان بساحل نجاتش رساند پس متوسل بعنایت باری تعالی و اعانت ائمه هدی علیهم السلام گشته به تخته پاره ضعیف خود قدم گذاشتن در این بحر را اقدام می نماید اجابة لا تماسک پس اگر بساحل نجات و صواب رسیدم بعید از تفضلات الهیه نخواهد بود و الا همان مقدار طاقتم و وسعم پس فقیر را معذور بایست داشت و الله الموفق للصواب و الآن شروع در مقصود می نمایم و سؤال را بمنزله متن و جوابش را کالشرح قرار میدهم تا هر جوابی کمال انطباقش کمال ظهور داشته باشد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین .

سؤال - بفرمائید که اولاد زنا ، از ائمه علیهم السلام مأثور است که داخل بهشت نمیشوند سبب چیست و هرگاه چنانچه عبادت بکنند در آخرت مکان ایشان کجا میباشد و اولاد ایشان چه حال دارد در حکم اولاد حرام میباشد یا نه و ممکن هست که این فرقه مؤمن بشوند یا نه .

الجواب - و من الله سبحانه الهام الصواب . بدان وفقك الله فی الدارین و حباك بما تقر به العین که احادیث در باب عدم دخول ولد الزنا به بهشت بسرحد استفاضه رسیده است و علمای ما رضوان الله علیهم در کتب حدیث نقل فرموده اند لكن در هیچ يك از احادیث تصریح باینکه حکما ولد الزنا داخل جهنم میشود نیست چنانکه در محاسن از حضرت امام محمد

باقر علیه السلام مروی است که : من طهرت ولادته دخل الجنة و همچنین از حضرت صادق علیه السلام مروی است که : خلق الله الجنة طاهرة مطهرة لا يدخلها الا من طابت ولادته و در علل الشرایع باز از حضرت صادق علیه السلام مروی است که ان الله عز و جل خلق الجنة طاهرة مطهرة فلا يدخلها الا من طابت ولادته و باز در آن کتاب مروی است از حضرت صادق علیه السلام : يقول ولد الزنا يا رب ما ذنبى فما كان لى فى امرى صنع قال فيناديه مناد فيقول انت شر الثلاثة اذنب والدك فتبت عليهما وانت رجس ولا يدخل الجنة الا طاهر ، و این حدیث نیز دلالت صریحه بر تعذیب و ادخال نار ایشان ندارد بلکه هر کس را که بصر حدید باشد میداند که هیچ دلالت بر تعذیب ندارد بوجهی الا باحتمال بعید . اما قوله علیه السلام انت شر الثلاثة یعنی میانه تو و پدر و مادر تو که سه نفرید تو بدتر از ایشان چه نطفه تو نجاست منعقد شده ترا نجاست ذاتیه است که بآن مفطوری بخلاف پدر و مادر تو که نجاست ایشان هرگاه شیعه باشند بالعرض است و العرض یزول و الذاتی لا یزول پس پدر و مادر باعتبار طهارت ذاتیه فطریه که نطفه ایشان منعقد شده است بر طاعت حق تعالی نجاست عرضیه معصیت از ایشان بفضل الله ازاله میگردد و لایق جنت که جای پاکان است می باشد بخلاف ولد الزنا که تصفیه اش از نجاست ممکن نباشد مگر اینکه او را به ماهیت دیگر منقلب کنند و در آن وقت آن نیست بلکه چیز دیگر است مثالش آن است که چون جامه نجس شود او را در ماء طاهر بشوئى نجاست ظاهریه اش زایل گشته بصفای اصلی و طهارت ذاتی خود عود کند بخلاف سگ که هر قدر که او را شست و شو دهی نجاستش زیاد گردد ،

سگ بدریای هفتگانه بشویم چونکه تر شد پلید تر گردد

اما هرگاه در تکرار افتاده بالکلیه مستحیل به نمک شود در این وقت هر چند پاک است لکن کلب نباشد بلکه پارچه نمکی است که اکل و شرب آن جائز باشد و همین است بعینه حال ولد الزنا و پدر و مادرش که پدر و مادر متنجس اند باعتبار این معصیت بخلاف خود که نجس است حقیقه مرتفع نشود نجاستش مگر بارتفاع خود در این وقت ولد الزنا نباشد بلکه خلقی است از مخلوقات پس او بدتر از پدر و مادرش باشد و این است معنی قول آن منادی که پدر و مادر تو گناه کردند من از ایشان در گذشتم و تو رجسی بالذات و ظلمتی در حقیقت لایق و قابل بهشت که جای پاکان است نباشی و از این جا نمیرسد که پس بجهنمت خواهیم برد و ادعای انحصار دار آخرت به بهشت و دوزخ مطلقا در محل منع است چنانکه بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد مثلا هرگاه کسی از راه دنائت یا حماقت یا عناد یا جهل در مجلس خاص سلطان در فرش زرنگارش سگی یا خوکی داخل کند مورد مؤاخذة و عقاب بعتاب سلطانی باشد لکن اگر سر عجز و نیاز و تضرع و ذلت و خاکساری را پیش سلطان پیش آورده که تو ای سلطان قادری بر جمیع عقوبات بالنسبه به من لکن حلم کن و رحم فرما پس اگر آن سلطان عظیم الصفح است خواهد از رعیت خود گذشت و او را عفو کرد و متعرض عقوبت آن شخص نخواهد شد لکن آن خوک را مثلا نخواهد از مجلس خود بیرون نکرد که این حیوان تقصیری نداشت آن مرد او را اینجا آورد بلکه او را بیرون خواهند کرد از تمامی ایوان قصر و بحل مناسبش خواهند قرار داد ، چنین است بعینه حال ولد الزنا پس ولد الزنا داخل بهشت نخواهد شد نه اینکه داخل جهنم خواهد شد پس ملتزم شدن دلالت این حدیث شریف بر تعذیب و دخول نار و حمل این حدیث را باغلبیت دور از سلیقه مستقیمه میباشد بلکه تمامی اولاد زنا مسلم ایشان و کافر ایشان برایشان صدق میکند که انت شر الثلاثة اذنب والدك فتبت عليهما وانت رجس ولا يدخل الجنة الا طاهر بهمین معنی که بیان شد پس حدیث بعموم خود باقی و موافق احادیث دیگر در مراد و دلالت و اما قول صادق علیه السلام که ولد الزنا لیعمل ان عمل خیرا جزى به و ان عمل شرا جزى به نیز دلالت ندارد بر اینکه ولد

الزنا داخل بهشت میشود تا بگوئی این حدیث شریف معارض احادیث دیگر است و مستلزم تساوی ولد الزنا با سایر ناس در حکم می باشد چه جزای هر کسی و هر چیزی بحسب حال آن چیز است و آن مستلزم دخول جنت نیست چنانکه گفتیم که انحصار دار آخرت بجنّت و بهشت علی سبیل العموم در محل منع است هر چند علی سبیل العموم صحیح است ، چه هر محلی که در آن جا عذاب بالنسبه باهل آن محل عذاب نباشد جنت است برای آن و هکذا الی آخر الوجود ، پس احادیث در مراد و مدلول متطابق و متوافق باشند اختلاف بوجهی نباشد چه از حقیقت واحده و طینه واحده و نور واحد امور مختلفه متضاده صادر نشود و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فيه اختلافا کثیرا و مایذکر الا اولوا الالباب لانه ماینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ، کلنا محمد اولنا محمد آخرنا محمد صلی الله علیه و آله فافهم .

و اما سرّ این احادیث و سبب عدم دخول ایشان در بهشت ، پس بدانکه حق تعالی عدل و حکیم است ظلم و قبیح بالبدیهه از او صادر نشود هر چند قادر است بر آن ، و مقتضای حکمت و عدالت آن است که هر چیزی را در محل مناسب قرار دهد و معنی محل مناسب آن است که خلق کرد اشیا را و در هر چیزی فی حد ذاته خاصیتی قرار داده و باعتبار اقتران آن شئی بشئی دیگر خاصیتی دیگر ، پس خواص و اقتضاءات باعتبار تعدد قرانات و اجتماعات مختلف شود چون حکیم است جل و علا پس باید در نزد تقارن آن دو شئی مقتضای ایشان را بایشان بدهد و الا منع کرده سؤال را از ایشان و وضع کرده شئی را در غیر موضع خود و این معنی ظلم است و اشیا در فعل قران و جمع مختارند ، پس قران و جمع و ترتب اثر عبارت از قضا باشد و صلوح آن شئی برای شئی دیگر قبل از قران قدر . از این جمله است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون فرار کردند از زیر آن دیوار که در شرف شکستن بود آن شخص عرض کرد أفرّ من قضاء الله یا امیر المؤمنین آیا از قضای الهی فرار میکنی آن حضرت فرمود که افرّ من قضاء الله الی قدره از قضای الهی بسوی قدر او فرار میکنم هر چند حقیقت این مسئله را در مسئله کیفیت خلود کفار در نار ذکر نموده ام لکن در اینجا نیز اشاره می نمایم تا حقیقت امر مشخص گردد . مثالش در آفاق آن است که حق تعالی خلق کرد شمس را نورانی و منیر و خلق کرد زمین را کثیف و ظلمانی و در نزد تقابل شمس با جسم کثیف مترتب کرد بر آن اثر آن مقارنه را که عبارت از احداث نور و شعاع در آن جسم مقابل باشد پس هر چه آن مقابل در او صفا بیشتر و تصفیه و تزکیه اکثر ظهور نور شمس در آن جا اکثر پس هرگاه کلوخی و سنگی با شیشه ای با بلور مقابل شمس نگاه داری بینی که بیک اشراق نور ساطع در کلوخ و سنگ در کمال ضعف است و نور ساطع در زجاجه در کمال قوت بلکه در شیشه صورت شمس پدید است بخلاف سنگ و در بلور بینی اقوی است بمرتبه ای که هر چه محاذی و مقابل اوست می سوزاند چه بسیار مراکب را در بحر به بلور سوزانیدند و حال آنکه شمس یک اشراق بیش نکرده نتوانی گفت که در بلور حرارت و نور را بیش از زجاجه ظاهر کرده و در زجاجه بیش از کلوخ حاشا و کلا بلکه یک نور است که بر کل بحد سواء اشراق کرده هر کس بحد قابلیت خود از آن کسب نمود و چون زجاجه و بلور دو نور داشتند یکی صیقلی ذاتی و صفای اصلی و نور آفتاب نیز در آن اشراق کرده بحکم نور علی نور ، نور در تزاید آمد بخلاف حجره که نور ذاتی چون نداشت با همان نور عرضی نتوانست در تلاء مقابله با زجاجه و بلور نماید این است مثالی که حق تعالی در این مطلب برای ما قرار داده کما قال سنریم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ه ، و قال و یضرب الله الامثال للناس و ما یعقلها الا العالمون و چون این مثال را دانستی و دلیل عقلی قطعی سابق که عدم ظلم و جبر باشد بر آن منطبق کردی حقیقت امر در ولد الزنا مشخص خواهد شد زیرا که شخص ولد حلال دو نور دارد هرگاه مؤمن باشد یکی نور تکوینی و آن انعقاد نطفه اش بطاعت حق تعالی و ولایت ولی علیه السلام پس طیب الفطره و نورانی الجبله باشد پس طینتش از اعلا علین

باشد در کمال نورانیت و صفا پس اگر قبول تکلیف کرده اعمال صالحه علی ما یوافق رضاء الله و الولی بعمل آورد پس نور اعمال صالحه که اضواء و اسنا از نور شمس است بهفتاد مرتبه بر نور تکوینی تابد پس کمال تاللاً و لمعان همرساند و مثالش در شمس عالم آفاق بلور و زجاجه باشد و تفاوت بینهما باعتبار قلت و کثرت تشعشع انوار اعمال صالحه است کما لایخفی اما هرگاه نطفه‌اش بحرام یعنی نه بر وفق رضای حق تعالی و ولایت ولی علیه السلام انعقاد یافته باشد پس خبیث الفطرة و ظلمانی الجبله باشد پس مقتضی طینت اسفل السافلین باشد بحسب ظلمانیت ذاتیه و چون آن طینت هر چند ظلمانی است لکن او را از اختیار و قبول ایمان بیرون نبرد و الا جبر و ظلم لازم می‌آید پس اگر بالاخیار قبول ایمان نموده و اعمال صالحه علی ما یوافق رضاء الله و الولی علیه السلام بعمل آورد پس نور اعمال صالحه بر آن ظلمانی الاصل تابش کرده آن ظلمت را مستتیر نمود لکن بسرحد نور اولین نمیرسد بجهت فقدان نور تکوینی در آن و نتوانی گفت که مقتضای اعمال صالحه از انوار در طیب الولادة بیشتر مترتب شده حاشا و کلا بلکه یک نوع از ترتب است لکن قبول آن همان است و قبول این همین چون کلوخ و آئینه در نزد اشراق شمس پس هرگز کلوخ نورش بمثابه آئینه نباشد هر چند او را با آسمان چهارم بری و هرگز آئینه نورش کم نگردد هر چند که او را بر زمین هفتم بری مادام که مقابله باقی باشد و از این جا بفهم معنی قول رسول الله صلی الله علیه و آله ضربة علی یوم الخندق تعدل عبادة الثقلین پس هرگز مقام طیب الولادة و خبیث الولادة واحد نباشد هر چند برسد ولد الزنا در عمل و طاعت بآنچه برسد چه خود قابل اخذ زیاده نیست نه اینکه باو زیادت نمی‌دهند و خود قابل و طالب است حاشا از نسبت بخل و ظلم بمبدء فیاض و کریم علی الاطلاق پس همیشه مقام اولاد زنا بیک مرتبه از اولاد حلال پست تر باشد پس هرگز داخل بهشت مؤمنین از اهل حلال نخواهد شد از این جهت است که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم در احادیث متکثره نص باین معنی که اولاد زنا داخل بهشت نمیشود فرمودند .

بدانکه در حال تکلیف این کلمات شبهه‌ای بخواطر فقیر رسیده و فی الفور حق تعالی باب فهم حل آن را بر فقیر گشود در اینجا آن شبهه را با رفعش ذکر میکنم که بعضی از عقول ناقصه و قلوب مغیره که بشبهات عادت کرده‌اند حجت نگیرند و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و آن شبهه این است که بنا بر این تقریر لازم می‌آید که کفار جملگی از هر طایفه و ملت اولاد زنا باشند چو بی شک نطفه ایشان منعقد شده بخلاف رضاء الله و رضاء الولی علیهم السلام چنانکه مسموع شد از جماعت روسیه و فرنگیه که بوجهی عقد شرعی پیش ایشان نیست پس اولاد زنا باشند و نور تکوینی از ایشان زایل باشد پس چون قبول ایمان کنند و تقوی و طهارت پیش آرند بایست داخل بهشت نشوند و این خلاف ضروری اسلام نزدیک است بشود اگر نشود لاحاله خلاف ضروری ایمان هست .

الجواب بدانکه کافر در حین نکاح و جماع خالی از دو صورت نیست یا اینکه عالم است در حین فعل و وقاع که این فعل و نکاح خلاف رضاء الله و رضاء الولی است علیهم السلام و مع ذلك بفعل می‌آورد و فی الحقیقه آن مخالف باشد هر چند صورت بی شک آن مولود ولد الزنا است قبول ایمان نخواهد کرد اگر هم قبول کند حکم اولاد زنا بر او جاری شود و این است معنی آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطاب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که یا علی لایغضک الا ولد الزنا و بجهة اینکه مبغض نیست مگر معاند که حق مر او ظاهر شود و بداند احقیقت او را و مع ذلك عدول کند از آن حضرت بسوی غیرش که در این وقت نکاحش بخلاف رضاء الله و رضاء رسوله و الولی علیه السلام می‌باشد و لانعنی بالولد الزنا الا هذا . اما هرگاه معاند نباشد و جاهل باشد و حق بر او ظاهر نشده باشد و در حال فعل عمل خود را مخالف رضاء الله نداند در این صورت اولادش اولاد زنا نخواهد بود پس هرگاه قبول ایمان کند داخل جنت مؤمنین شود هر چند مقامش پست تر باشد از آنکه بطنا بعد بطن مؤمن و مسلم و از اولاد حلال باشند ، این است معنی آنچه از

ائمه عليهم السلام وارد شده که اذا خرج القائم عليه السلام يخرج الشيخ الزاني و مراد ابوالشور است لعنة الله عليه و صدق این مدعا آنکه هرگاه شخصی جاهلا و غافلا جماع کند با زوجه دیگری بتوهم آنکه زوجه خود است و در حال مجامعت ابدا شاعر نباشد که این زوجه دیگران است بعد از فعل معلوم شود یقینا موجب حد نیست و اگر نطفه منعقد شود یقینا ولد الزنا نیست پس قاعده در شعور شخص زانی است در حال فعل بخالف رضای خدای عز و جل و این در جمیع چیزها است مثلا اگر ناسیا و غافلا شراب بخورد بتوهم آب یا سرکه البته معاقب نخواهد بود و آن اثر بر آن ترتب نخواهد یافت بخلاف اینکه چون شاعر باشد حین شرب ، پس کفار که در طریقه خود چنان دانند که این فعل برضاء الله تعالی و رسوله و الولی است عليهم السلام اولاد ایشان اولاد زنا نباشد چون ایمان آورند داخل بهشت اصلی شوند این است بالاجمال بیان علت و سبب عدم دخول اولاد زنا بهشت .

اما جواب آنچه سؤال نمودی که اگر عبادت کنند در آخرت مکان ایشان کجا میباشد این است که دار آخرت بر دو گونه است نعیم مقیم و عذاب الیم و هر یک از این بر دو گونه است بالاصالة و بالتبعیة اما نعیم بالاصالة که متأصل بالذات است بفرمان حق عزوجل آن هشت باب بهشت است و اسامی هر یک مذکور است در کتب احادیث اهل بیت و اشرف ابواب و اکمل و افضل آن جنة عدن است و هر یک از این طبقات خاص به طائفه‌ای از مؤمنین از اهل یقین می‌باشند و چون انوار امدادات الهیه و تأییدات سبحانیه بآن طبقات اشراق نماید از هر یک نوری ساطع میشود متلألاً متشعشع که شعاع و فاضل آن بهشت خاص است و جمیع تنعمات که در بهشت اصلی است در آن نیز هست بالاثریة و التبعیة همچو آفتاب و نور او و آن نور منبث از هر یک از جنان را حظیره آن جنت نامند پس حظایر جنان هفت باشد زیرا که از جنت عدن از جهت کمال لطافت و نورانیت ظل و نور منعکس نگردد چه آن جنت خاص مولینا محمد و اهل بیت طاهرینش صلوات الله عليهم می‌باشد و احدی را در آن جنت نصیبی نباشد و چون مکان بایست ملایم و مناسب ممکن باشد لهذا باید از جنس اجسام مطهره ایشان سلام الله عليهم باشد و چون از اجسام مطهره ایشان در دنیا به تابش شمس ظل منعکس نمی‌شد پس از جنت ایشان ظل ظاهر نشود از جهت غایت لطافت و شدت نورانیت پس حظایر جنان هفت باشد کسی نگوید که بنا بر این لازم آید که حظایر جنان ظلهانی باشد چه آن ظل منعکس از آن جنت است چه گوئیم که ظل جسم نورانی و لطیف نورانی باشد آیا نمی‌بینی ظل منعکس از مرآت و بلور و امثالش از اجسام صیقلیه نورانی باشد در کمال تشعشع و لمعان نزد اشراق شمس یا سراج بر آن پس نعیم آن حظایر نعیم بالتبع باشد نه بالاصالة و در آن حظایر است جمیع آنچه در جنان است لکن مستمد و مستفید از آن جنت است و ترتیب حظایر در شرف ترتیب جنان است و اما عذاب الیم پس آن نیز بر دو گونه است : عذاب بالذات و متأصل بالحقیقة و آن ابواب هفتگانه نیران است و چون جنان و نیران کمال مضادت با هم دارند پس چنانکه بجهت جنان حظایر است بجهت نیران نیز حظایر بایست باشد که هر حظیره‌ای ظل طبقه‌ای است از طبقات جهنم که عذاب آن حظیره از آن طبقه مخصوصه مستمد است و جمیع انواع عذاب و عقاب که در اصل آن طبقه است در آن حظیره نیز می‌باشد و لیکن بالتبع و الاثریة و بین الامرین اعراف است و آن کثبانی است بین الجنة و النار پس مؤمنین متأصلین از اولاد حلال به تفاوت مراتب خودشان در جنان اصلیه‌اند و اولاد زنا که مؤمن باشد و محب اهل بیت عليهم السلام و مطیع و عامل و مخلص و مؤمنین از جن که در محبت اهل بیت عليهم السلام راسخ باشند و موذی نباشند و مجانین و دیوانگان که از اول بلوغ تا آخر موت مسلوب العقل باشند مکان ایشان در حظایر جنان است اما اولاد زنا چنانکه دانستی که صاحب نور تشریعی است بس و نور تکوینی در او نباشد پس محلس با مؤمنین اصحاب انوار تکوینییه مساوی نباشد و نیست بعد جنان اصلیه مگر حظایر پس

محلش در حظیره باشد که در آنجا روح و ریحان می‌باشد بجمیع انخایش مگر اینکه اقل است در قوت بالنسبه بجنان اصلیه همچو نور سراج بالنسبه باشعه چه هر چه در سراج است در شعاع نیز هست مگر اینکه تفاوت باثریه و مؤثریه باشد فافهم ، و این است معنی قول حضرت صادق صلوات الله علیه و آله که ولد الزنا چون عمل نیک کند جزای نیک باو دهند یعنی تنعم کند و لذت برد و آثار عمل در او ظاهر شود و در اعراف محل تنعم و مکان تألم نباشد بوجهی بلکه آن محل جماعتی است که امتیاز میان کفر و ایمان نداده ، نه عمل کفر بر او لازم شود نه عمل اسلام پس نه معذب باشد و نه متنعم ، امرش متوقف و در آن محل ساکن تا حق تعالی حکم کند بجمله ایشان بحق إما الی الجنة او الی النار و آن کسانی‌اند که در عالم ذر نیز جاهل بوده حق بر ایشان ظاهر نشده بود پس طینتش نه از اعلی علین بود و نه از اسفل السافلین بل برزخ بینهما و آن محل اعراف است بخلاف ولد الزنا که حق بر او ظاهر شده و تصدیق نموده و عمل بمقتضایش کرده و بلاشک عملش صحیح باشد پس آثار آن عمل بر او ظاهر شود و مقتضایش بر آن ترتب یابد و کمال تنعم در او باشد و چون از نور تکوینی عاری است لهذا مکانش در حظایر که بیک مرتبه از جنان اصلیه کمتر است می‌باشد کما قال علیه السلام ان ولد الزنا لیعمل ان عمل خیرا جزی به و ان عمل شرا جزی به قال الله تعالی ان الله لا یضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی پس چگونه مکانش اعراف باشد اگر گوئی که در آن محل که ولد الزنا تنعم میکند او را ما اعراف نام میکنیم ضرری ندارد اذ لا مشاحه فی الاصطلاح اما آنچه مستنبط از کلمات ائمه علیهم السلام می‌باشد این است که ذکر کردیم ،

فان كنت ذا فهم تشاهد ما قلنا و ان لم يكن فهم فتأخذه عنا

و اما مؤمنون از جن پس داخل جنت اصلیه نشوند ابدًا بلکه محل ایشان حظایر است بجهت اینکه جن مخلوق است از مارج از نار کما قال تعالی و خلق الجنان من مارج من نار یعنی از صفای نار و لبّش و این نار مخلوق است از شجر اخضر کما قال تعالی هو الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون و شجره از فاضل طینت انسان است و باین سبب است که در حدیث وارد است که نخل را نخل گویند بجهت اینکه از فاضل و نخاله طینت آدم است ، و قد قالوا علیهم السلام اکرموا عمتکم النخلة پس ابلیس که از جن بود کما قال تعالی الا ابلیس و کان من الجن ففسق عن امر ربه در ادعای خود کاذب و مفتری بود که انا خیر منه خلقتی من نار و خلقتی من طین چه آن نار چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمود که آن نار بهتر از طین نبود چه آن نار مخلوق از شجره است که مخلوق از طینت انسان است پس بدو مرتبه جن از انسان کمتر و نازلتر مرتبه باشد و هرگز بمقام انسان نرسد پس حکمت مقتضی آن باشد که جن را چون عمل صالح کند در حظایر مکان دهند و الا لازم آید تساوی مرتبه تابع و متبوع و نور و منیر و آن بالبدیهه باطل باشد کما لایخفی ، و اما مجانین نیز داخل جنت اصلیه نشود و داخل حظایر شود زیرا که او همچو ولد الزنا صاحب یک نور بیش نیست لکن این صاحب نور تکوینی است و ولد الزنا صاحب نور تشریعی پس در بهشت اصلی مکان ندارد و این در وقتی است که آن مجنون در عالم ذر اقرار کرده باشد و در دار دنیا متمکن از عمل نشده باشد پس آن اقرار بحال خود باقی مانده باعانت نور تکوینی و عدم احداث امر منافی و باین اقرار و تغیر فطرت پس داخل جنة حظایر میشود چه از مؤمنین بیک نور که نور تشریعی باشد ناقص است پس این سه طایفه ولد الزنا و مجانین و مؤمنین جن در حظایر جنان ساکن خواهند بود و مؤمنین اصلی اهل ورع و تقوی و ایمان و ولایت اهل بیت علیهم السلام در جنات اصلیه هنیئا لهم ثم هنیئا لهم رزقنا الله الجنة و اعادنا من النار بحق محمد (ص) و اهل بینه الاطهار و اما در حظایر نیران کفار جن می‌باشند بهمان علت که در مؤمنین جن گفته شد و عصاة از شیعه که بجهت تطهیر بجهنم داخل میشوند پس از اینجا جمع کن میانه

اخبار متکثره مستفیضه داله بر اینکه شیعه امیر المؤمنین علیه السلام داخل جهنم نمیشوند و ایشان در بهشت اند چنانکه مأثور است از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در تفسیر آیه شریفه ان ذلك لحق تخاصم اهل النار قالوا ما لنا لانرى رجالا کنا نعدهم من الاشرار اتخذناهم سخريا ام زاغت عنهم الابصار ، قال علیه السلام والله لا یرون منکم مائة و لا خمسين و لا عشرة بل و لا واحدا انکم فی الجنة تحبرون و فی النار تطلبون ، و آنچه حضرت صادق علیه السلام در جواب آن شخص فرمود ، قال واحد : اللهم ادخلنا الجنة ، قال علیه السلام لا تنقل هكذا انتم فی الجنة و قل اللهم لا تخرجنا منها ، و جمع میانه اخبار متکثره داله بر اینکه ایشان داخل جهنم میشوند و بعد از تطهیر از آن خارج میشوند و جمع آن است که ایشان داخل جهنم اصلیه قطعا نمیشوند چه در آنجا هر که داخل شد خارج نشود و دیگر اینکه معصیت شیعه نه بالذات است همچنان کفار و منافقین بلکه باعتبار لطم ایشان و تبعیت ایشان در بعضی مواضع پس در نار اصلی داخل نشوند بلکه در نار ظلی و تبعی داخل شوند و آن است ضحضاح من النار که در احادیث است الحاصل کلام در این مقام طویل الذیل است و چون سؤال متعلق بآن بود فی الجمله اشاره شده و این کفایت میکند اهل معرفت و اهل انصاف را و السلام ،

و اما آنچه سؤال کردی که اولاد اولاد زنا چه حال دارد در حکم حرام زاده میباشند یا نه ، جوابش این است که بلی تا هفت بطن داخل اولاد زنا است و نجیب نمیشود مگر بعد از هفت بطن چنانکه احادیث در این باب بسیار است و آن بجهت این است که ولد الزنای اصلی چون نکاح کرد بعقد حلال در نکاح اول پاک میشود نطفه آن ولد و چون آن ولد نکاح کند بعقد صحیح شرعی بولایت ولی پاک میشود نطفه و علقه و در بطن سیم پاک میشود نطفه و علقه و مضغه و در بطن چهارم پاک میشود نطفه و علقه و مضغه و عظام و در بطن پنجم پاک میشود نطفه و علقه و مضغه و عظام و اکتساء لحم و در بطن ششم پاک میشود نطفه و علقه و مضغه و عظام و اکتساء لحم و نفس و در بطن هفتم پاک میشود نطفه و علقه و مضغه و عظام و اکتساء لحم و نفس و عقل پس جمیع مراتب و مقامات وجودش پاک گشته ملحق به مؤمنین از اولاد حلال گردد پس ولد الزنای اصلی اگر مؤمن باشد در آخر حظایر و ادنی مقامات مقام او است و ولدش اگر مؤمن باشد بطبقه ای از او بالاتر و همچنین ولد او از او بالاتر بطبقه ای و هکذا تا بطن هفتم که او ملحق بمؤمنین در جنت ایشان گردد ،

و اما آنچه سؤال کردی که بجهت ایشان ممکن است که مؤمن بشوند جوابش این است که بلی برای ایشان ممکن است که ایمان بیاورند و متقی و مؤمن و محب اهل بیت باشند چه از اختیار بیرون نرفته اند و مجبور در معصیت نمی باشند هرگاه چنین بود چرا داخل جهنم میشدند و معذب میگشتند چه بی اختیار از ایشان معصیت صادر شده ، و اما آنچه شنیده ای در احادیث که دشمن ندارد امیر المؤمنین را علیه السلام مگر ولد الزنا ، دلالت ندارد بر اینکه ولد الزنا محب نمیشود بلکه هیچ مبغض نیست مگر ولد الزنا من غیر عکس کلی نه اینکه هیچ ولد الزنا نیست مگر اینکه مبغض است و احادیث در این باب از ائمه اطهار بسیار وارد شده و حدیث آن شخص که در کوفه آمده مادر خود را که بزنا از او متولد شده بود بدون علم عقد کرده چون شب زفاف شد ملاقات بینهما اتفاق افتاد او را مکروه داشته آغاز خشونت نمود با هم نزاع داشتند تا صبح و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام صبحی هر دو را طلبیده بایشان گفت که شما دو مادر و فرزندی و حق تعالی این شخص را باعتبار ولایت ما متمکن نساخت که مرتکب این فعل قبیح شود و آن مشهور است و امثال این از احادیث و وقایع بسیار است پس قول اینکه ولد الزنا موفق نمیشود برای ایمان قول سخیفی است با اینکه محمول باغلیت است این است مختصر کلام در این مقام و الله الموفق للصواب .

سؤال - بفرمائید که در کافی احادیث هست که خدا نهی کرد حضرت آدم را از اکل از آن شجره مخصوصه و خواست که بخورد و چگونه منطبق میشود این حدیث و امثالش با مذهب عدلیه اثنی عشریه و البته محتاج بتأویل و توجیه میباشد حقیقت امر را بیان فرمائید .

جواب - و من الله تعالى الهام الصواب . بلی این مضمون در کافی مذکور است و لفظ حدیث مذکور چنین است : علی بن ابراهیم عن ابیه عن علی بن سعید عن واصل بن سلیمان عن عبدالله بن سنان عن ابی عبدالله علیه السلام قال سمعته يقول امر الله ولم يشأ و لم يأمر امر ابليس ان يسجد لآدم و شاء ان لا يسجد و لو شاء لسجد و نهى آدم عن اكل الشجرة و شاء ان يأكل و لو لم يشأ لم يأكل ، و باز در آن کتاب مذکور است : علی بن ابراهیم (ره) عن المختار بن محمد الهمدانی و محمد بن الحسن عن عبدالله بن الحسن العلوی جمیعاً عن الفتح بن یزید الجرجانی عن ابی الحسن علیه السلام قال : ان الله ارادتين و مشيتين ارادة حتم و ارادة عزم ينهى و هو يشاء و يأمر و هو لا يشاء أو مارأيت انه نهى آدم و زوجته ان يأكلا من الشجرة و شاء ذلك و لو لم يشأ ان يأكلا لما غلبت مشيتهما مشية الله و امر ابراهيم ان يذبح اسحق و لم يشأ ان يذبحه و لو شاء ان يذبحه لما غلبت مشية ابراهيم مشية الله ه ، و در توحید صدوق (ره) نیز این حدیث اخیر روایت فرموده و لکن در آن کتاب لفظ حدیث در فقره اخیر بدین نهج است : و امر ابراهيم بذبح ابنه و شاء ان لا يذبحه ه ، و باین مضمون در احادیث اهل بیت و ادعیه ایشان بسیار وارد شده است چنانکه در کافی است : عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد عن ابیه و محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن عیسی عن الحسن بن سعید و محمد بن خالد جمیعاً عن فضالة ابن ایوب عن محمد بن عثمان عن حریر بن عبدالله و عبدالله بن مسکان جمیعاً عن ابی عبدالله علیه السلام انه قال لا يكون شيء في الارض و لا في السماء الا بهذه الخصال السبع بمشيئة و ارادة و قدر و قضاء و اذن و اجل و كتاب فمن زعم انه يقدر على نقص واحدة فقد كفر ، و باز در آن کتاب است باسناد دیگر منسوب بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام بمضمون حدیث متقدم و همچنین در ادعیه چون صحیفه سجادیه جری بقدرتک القضاء و مضت علی ارادتک الاشياء فهی بمشیتک دون امرک مؤتمرة و بارادتک دون نهیک منزجرة الدعاء ، و همچنین قوله علیه السلام کلهم صایرون الی حکمک و امورهم آتلة الی امرک و ایضا لیس لنا من الخیر الا ما قضیت و لا من الامر الا ما حکمت ، و امثالش از فقرات بسیار است و در قرآن کلام الله المجید از این قبیل مضمون بسیار است مثل قوله تعالی و ماتشؤون الا ان یشاء الله و قوله تعالی ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون و امثالش از آیات بسیار است و فی الحقیقه این آیات و احادیث از اسرار قدر می باشند و آن محجوب است مگر بر خواص از مؤمنین ممتحنین که مستغرق تأییدات ربانیه و امدادات سبحانیه و قرای ظاهره بجهت سیر در قرای باطنه می باشند که این اسرار را بتعلیم خاص از ائمه خودشان علیهم السلام اخذ نموده اند کما قال علیه السلام : لا جبر و لا قدر بل منزلة بینهما لا یعرفه الا العالم او من علمه ایاه العالم علیه السلام ، پس قدم از این مراحل کشیدن و در این مقام ساکت شدن و علمش را حواله باهلش نمودن و بمعرفت اجمالی که خداوند عالم حکیم است جبر و ظلم نکند و قبیح از او صادر نشود و بالبدیهه خلق افعال و اعمال عباد نمودن پس ثواب و عقاب برای محال آن اعمال که عبارت از اشخاص باشند قرار دادن و وعد و وعید نمودن بچیزی که خلق را در آن هیچ صنعی نیست قبیح است آیا شخص مورد مذمت نخواهد بود هرگاه عبد سیاه را تکلیف کند بسفید شدن و او را توعید کند بعقاب یا تکلیف کند شخص را بطیران در هوا یا خود او را علی سبیل الجبر و الاضطرار بزنا واداشتن پس بر آن او را عقوبت نمودن و امثال این امور که عقل بالبدیهه حکم بقباحت او و ظلم صاحبش می نماید و همچنین هرگاه نهی کند از امری و خود بجبر آن را بآن فعل منهی وادارد پس توبیخ او کند که چرا چنین کردی بلکه عذاب برایش قرار دهد چگونه توان نسبت داد

این قبایح را به حکیم علی الاطلاق جلت عظمته که بجمع انحاء و کل اطوار مستغنی از خلق است پس چون نسبت این امور بحق تعالی باطل شد اعتزال او از خلق نیز اخفش و استغنائی فقیر بالذات اکذب پس بگو که حق قدرت کرده در افعال و حافظ افعال تو است اگر خیر کنی باختیار خود مستوجب ثوابی و اگر شر مستوجب عقابی و لازم و واجب نیست بر عوام و اهل نقصان که بر حقیقت امر مطلع شوند بلکه بر ایشان واجب است تسلیم نمودن چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون سؤال کرد از قدر فرمود بحر عمیق فلاتلجه مرتبه دوم سؤال کرد فرمود سرّ الله فلا تهتکه و مرتبه سیم چون سؤال کرد فرمود طریق مظلم فلا تتکلفه پس چون باین گونه احادیث و آیات واقف شوند بر ایشان واجب و لازم است که تسلیم کرده اقرار و اعتراف بقصور خود از ولوج در این بحر کند و حواله باهلش کند تا سالم باشد لکن جمعی از ناقصین بر خودشان راضی نشده که نسبت جهل دهند پس جمعی طرح کردند این احادیث را باستناد اینکه اخبار آحاد است مورث علم و عمل نباشد و جمعی دیگر تکلم کردند پس ایشان نیز دو فرقه شدند چون خود در فهم حقایق اشیا مستقل نبودند و بر بواطن و اسرار دین خود مستحضر نبودند پس پاره‌ای تابع مزخرفات متکلمین شدند و به کلمات ایشان که فی الحقیقة چون نیک تأمل و دقت فرمائی یا مجبره است یا مفوضه اعتماد نموده و حل این احادیث مشکله و روایات معضله متشعشع از مشکوة انوار آل محمد صلی الله علیه و آله بر آن کلمات متفرع ساختند پس هیچ حقی را ادراک نکردند و بمطلوبی نرسیدند و پاره‌ای تابع اباطیل و تمویهات صوفیه ملاحده اعدای اهل بیت علیهم السلام شده و در مراتب حقایق و معارف اعتماد بکلمات کفرآمیز آن جماعت خبیثه قبحهم الله نمودند پس ضلوا و اضلوا کثیرا و بسیاری از عوام نیز بجهت تسویلات و تمویهات ایشان از دین برگشته طلب کردند آنچه را که از ایشان نخواستہ بودند و ترك کردند آنچه را که مکلف شده بودند نعوذ بالله من الخذلان و من غضب الرحمن پس عوام را از این مسائل مسکوت کردن و تسلیم نمودن و علش را حواله باهلش نمودن انسب و اولی باشد ندانم آن جماعت اول که بالکلیه این احادیث را طرح کرده و انکار بالکلیه نمودند چون نفهمیدند چه بخاطر ایشان میرسد یعنی جمیع علوم و معارف را احاطه کرده‌اند یا بجمیع علوم اهل بیت علیهم السلام احاطه نمودند که هر چه موافق فهم خودشان است تصدیق کنند و هر چه مطابق و موافق نیست بلکه بوجهی رایحه‌ای از فهم آن اخبار بمشام جان ایشان نرسیده طرح نموده رد کنند چگونه جزئی احاطه کلی نماید چگونه سها انوار شمسیه را متوقع باشد مع انا ما او تینا من العلم الا قليلا الحاصل مؤمن ممتحن چنانکه از اخبار مستنبط است این است که هر چه از احادیث که ادراکش نمیکند تسلیم نموده و علش را حواله باهلش نماید و این است تأویل قوله تعالی فلا وربك لا يؤمنون حتی يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلوا تسلیما و چون برای هر سؤالی جوابی است لهذا فقیر حقیر بعضی از آنچه استنباط نموده‌ام از احادیث اهل بیت علیهم السلام در این مقامات بر سبیل اشاره بلکه تصریح بیان میکنم تا رفع شبهه اهل حق و طالب طریق مستقیم شده ، پس بدانکه چون ظلم و جبر و خلاف مقتضای حکمت باطل شد بادلّه عقلیه و نقلیه بلکه بمشاهده حسیه پس حق تعالی حکم کرد در اشیا اینکه جاری سازد آنها را بمقتضای قابلیت و حسب استعداد ناشی از اختیار و چون اختیارات خلق و میولات ایشان حسب مرجحات خارجیّه و داخلیّه مختلف میباشد و تقومی از برای اشیا بجهت امکان و فقر ایشان نباشد مگر بمشیة الله و مشیة الله نیز تعلقش بایجاد بر سبیل اختیار است پس مشیة الله تعالی تعلق گیرد باشیا بحسب قابلیت ناشی از اختیار و آن اعم از خیر و شر و نفع و ضرر و طاعت و معصیت و بلاء و نعمت و غضب و رحمت و دوزخ و جنت و این است مقتضای رحمت واسعه و ظاهر شد این افعال و این حکم حقیقی در نزد استواء رحمان بعرض برحانیت پس عطا کرد هر ذی حقی حقش را و سوق کرد بسوی هر مخلوق رزقش را کما قال علیه السلام استوی الرحمن علی العرش فاعطی کل ذی حق حقه و ساق الی کل مخلوق رزقه ، و این است معنی اجابت مضطر کما قال أمن یجیب

المضطّر اذا دعاه و مضطّر بقابلیت و سؤال مراد است پس اگر در خیر اجابت کند و در شر منع کند پس ظلم کرده و جبر نموده بجهت اینکه وضع کرده شیء را در غیر موضعش و این است معنی ظلم و عطا کرده چیزی را که خلاف رضا و سؤال شیء است و این است معنی جبر و چونکه حق تعالی راضی بشر نیست و آن را دوست نمیدارد و انسان را بجهت آن مخلوق نکرده بلکه ایجاد آن بالعرض بجهت تحقق طاعت و خیر بوده است همچنان شمس که خلق ظل ظلمت هر چند باو است و او است موجد و فاعل آن ظل لکن آن محبوب شمس نباشد و شمس او را دشمن دارد بجهت اینکه خلاف و عکس اوست و آن ظلمت است و شمس نور است و بینهما یونّ بعید لکن چون جدار طلب کرد از شمس و خواست پس اجابت کرد مسئلت جدار را و احداث نمود ظل را و لیکن پیوسته نبی میکرد جدار را از آن و چون عدم خلق ظلمت مستلزم ظلم و عدم تحقق نور بود لهذا آن را ایجاد کرد پس شمس اولی باشد بنور از جدار هر چند جدار را مداخلیت است در قبول آن و جدار اولی باشد بظل از شمس هر چند شمس را مداخلیت است در ایجاد آن باین جهت است که حق تعالی فرموده و ذلك انی اولى بحسناتك منك و انت اولى بسيئاتك منی و این است معنی آنچه حق تعالی در قرآن از آن خبر داده قل الله خالق كل شیء و قوله قل ان الله لا يأمر بالفحشاء والمنكر و قوله تعالى قل كل من عند الله فما لهؤلاء القوم لا يكادون يفقهون حديثا و قوله تعالى و ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك و امثال این از آیات پس از این تقریر معلوم شد که بجهت حق تعالی دو مشیت است مشیتی است حتمی و آن متعلق بایجاد اشیا است بحسب حکمت اعنی بطریق اختیار بهر طرفی که واقع شود طاعت یا معصیت خیر یا شر و الا جبر باشد یا استغناء و مشیتی است عزمی و آن عبارت از رضا و محبت و خواهش حق است و آن متعلق به تکالیف و احوالات ظاهریه و باطنیه است و همین را گاهی در اخبار بجهت تعبیر کنند و گاهی برضا و گاهی بعزم و گاهی بمشیت و برای کل وجه صحت می باشد که عقول ناقصه ما ادراك آن تواند نمود پس حق تعالی امر میکند بخیر و طاعت و عبادت بمشیه رضا و عزم و محبت و مشیه حتمیه مقتضی تحقق آن فعل است حسب اختیار و وفق استعداد آن شخص و آن گاه هست که بخلاف محبة الله بمشیه عزمی باشد پس جاری شود آن بحسب اراده و اختیار شخص بالله تعالی مثل ظل بشمس پس شخص ملوم و معاقب باشد در هر چیزی بحسب آن چیز پس جائز است برای تو که بگوئی که تمامی اشیا بر وفق محبت حق جاری شود چنانکه فرموده حضرت صادق علیه السلام در دعا لا یخالف شیئا منها محبتك چه محبت حق در اشیا جریان اوست بوفق اختیار و حسب قابلیت و استعداد و واجب است که بگوئی که شرور و معاصی و سیئات جاری میشود بخلاف محبت حق تعالی چه حق تعالی دوست ندارد خصوصیت آن فعل شر را و باین سبب است که وارد شده در احادیث که در طاعت مشیه الله و اراده و قدر و قضا و رضا میباشد و در معصیت مشیت و اراده و قدر و قضا است لکن رضا نمی باشد و تعدد فعل از مشیت و اراده و قدر و قضا باعتبار تعدد جهات تحقق شیء واحد میباشد چه هر چیزی وجودی دارد که اول ذکر او است پس فعل متعلق بآن مشیت باشد و ماهیتی دارد که تذوّت و تحقق وجود است و آن بدون آن یافت نشود در خارج و فعل متعلق بآن اراده باشد چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام به یونس بن عبدالرحمن فرمود أتدري ما المشية قال لا قال هي الذکر الاول أتدري ما الارادة قال لا قال هي العزيمة علی ما یشاء ، و حدود و هیئاتی برای شیء باشد که نهایت وجود و تطورات ظهور او است مثل مقادیر و هیئات و اوضاع و آجال و ارزاق و تحدید احوال و غیرش از هیئات ظاهریه و باطنیه و حقیقیه و مجازیه و فعل متعلق بآن قدر باشد چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام در آن حدیث فرمودند أتدري ما القدر قال لا قال هي الهندسة و وضع الحدود ، و اثبات این حدود برای آن شیء و تعیین آن برایش عبارت از ترکیب است در قوله تعالی و فی ای صورة ما شاء ركبك و فعل متعلق بآن ترکیب قضا باشد پس در ایجاد هر شیء موجود خارجی این چهار فعل واجب باشد و اما زیادتی اذن و اجل و کتاب در

بعضی احادیث بجهت تفصیل قدر است مثل قول تو شجره و اصل و غصن و لقاح و امثال آن پس جائز است که بگوئی در هر چیزی هفت فعل است یا هشت فعل است یا نه فعل است یا ده فعل است یا چهار فعل است و احادیث مختلفی در عدد را حمل کن بآنچه بیان کردیم که آن زیادتی از چهار تفصیل مراتب قدر است پس از این بیان حل جمیع احادیث متقدمه که موهم جبر است بجهت هر کس که ادنی تأملی داشته باشد میشود ، اما حدیث لا یكون شیء فی الارض ولا فی السماء الا بسبعة بآنچه آنفا مذکور شد که بجهت شیء واحد موجود در خارج مراتب است که موجود نمی شود مگر به تعلق فعل الله بر آن و تعلق فعل بهر مرتبه مستلزم تغیر اسمی باشد چون مشیة و اراده و قدر و قضا و اذن و اجل و کتاب و این اشاره است و تفصیل آن را کما هو حق در رساله رشیدیہ علی اکمل وجه ذکر نموده ایم ، و اما حدیث ان الله مشیتین و ارادتین یأمر و لا یشاء یعنی امر میکند بامر محبت و مشیت عزم ، لکن چون خلق مجبور نیستند پس موجود میشود بمشیة الله بحسب میل و اراده مأمور و آن است عبارت از استطاعت که حین فعل است نه قبل و نه بعد و آن مشیت حتمی گاه متعلق میشود بخلاف محبت چنانکه مذکور شد و بر این قیاس بفهم معنی و ینهی و هو یشاء پس نهی کرد آدم را از اکل از شجره مخصوصه و خواست که بخورد معنیش آن است که جبر نکرد آدم را در عدم اکل و او را واداشت باختیار خود پس جاری شد مشیة الله در او بحسب اختیارش پس خورد از آن شجره پس لازم شد بر او مقتضای عملش و آن اخراج از بهشت است پس اگر حق تعالی جبر میکرد آدم را بر عدم اکل غلبه نتوانست کرد مشیت آدم مشیة الله را ، و بر این قیاس کن معنی اینکه امر کرد ابلیس را بسجود و خواست که نکند و امر کرد ابراهیم را بذبح فرزندش و خواست که مذبح نشود و امثال اینها و فی الحقیقة این احادیث بیان امر بین الامرین می باشند نه مناقض ، پس اگر اشیا را مختار بدانی و در تحقق فعل ایشان مشیة الله را بوجهی ربط ندهی مفوضه باشی و اگر اختیار را از میان برداری و منحصر بفعل الله کنی مجبره شوی ، این است که آن حضرت فرمود امر کرد بسجود و خواست که نکند تا بدانی که شخص در افعال خود مستغنی از واجب تعالی نباشند و او را ملعون و مطرود کرد تا بدانی که باختیار خود سجده نکرد و او را اختیار بود و من شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر پس اگر سجده میکرد ایضا بمشیة الله بود و الآن که سجده نکرد بمشیة الله است و آدم علیه السلام اگر اکل نمی کرد بمشیة الله بود و الآن نیز بمشیة الله است این است بیان این مسئله علی الحقیقة و تمام امر را ثبت نموده ام پس بجهت غموض و اغلاق این مسئله تأمل در این کلمات بسیار کن که بسهولت و آسانی مفهوم شود و از حق تعالی مسئلت کن که باب فهم آن را بقلبت مفتوح سازد و الله الموفق للصواب قال و نعم ما قال :

من همه راست نوشتم تو اگر راست نخوانی جرم لیلاج نباشد تو که شطرنج ندانی

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین .

سؤال - بفرمائید که شنیدم حدیث وارد شده از ائمه اطهار علیهم السلام که هر که بمرض اسهال بمیرد شهید مرده است و هر که بمرض سرسام و قولنج بمیرد از ما نیست ، اول بفرمائید که لفظ حدیث چگونه است و بیان آن بفرمائید چه بسیار از مؤمنین اتفاق می افتد که بناخوشی مذکور می میرند از این قرار هر که بمرض مذکور بمیرد باید او را مؤمن ندانسته شقی بدانیم .

جواب - و من الله الهام الصواب . بدانکه باین معنی باین تفصیل حقیر حدیثی در احادیث اهل بیت علیهم السلام نیافته ام و العلم عند الله لکن آنچه به تتبع کتب احادیث یافته شد حدیثی است که صدوق علیه الرحمة در بعضی از کتب خود

باسناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده انه قال علیه السلام اعدائنا يموتون بالطاعون و انتم تموتون لعة البطون الا انها علامة لكم يا معشر الشيعة . بدان وفقتك الله تعالى في الدارين و حباك بما تقرّ به العين که افعال و اعمال صادره از انسان بر دو گونه است قسمی از مقتضیات عقل است و آن اعمال حسنه و افعال صالحه و طاعات و عبادات است بجمع النحاء و اقسامش و قسمی از مقتضیات نفس اماره است و آن اعمال سیئه است و افعال خبیثه و معاصی و سیئات و هر فعلی از افعال مستلزم تأثیری است خاص در بنیه انسانیه از تقویت و تحلیل در ظاهر و باطن و صورت و معنی پس جمیع اعمال صادره از خواهش عقل علی سبیل العموم مستلزم تقویت و بقاء بنیه انسانیه و تنویر مراتب روحانیه علی حسب تفاوت المراتب و الدرجات من الشدة و الضعف میباشد و جمیع اعمال صادره از انسان بحسب مقتضای نفس اماره از معاصی و شرور و سیئات مستلزم تضييع و تخریب این بنیه است و ظلمت مراتب روحانیه و آثار این اعمال لاحاله در نزد تحقیقش ترتب می یابد از مضرت و منفعت و چون انسان را لابد است از عمل یا خیر یا شر بجهت ترکیبش از وجود و ماهیت و عقل و نفس و ملک و شیطان و چون جاهل است بمنافع و مضارّ خود و جاهل است بمقتضیات اعمال خیر و شر و گاه هست بلکه اغلب آن است که مرتکب شرور و قبايح گشته و آن سبب اعدام و فنا و هلاکش ظاهر و باطنا گردد لهذا حق تعالی امر را بسبب انزال کتب و ارسال رسل بجهة ایشان بیان فرموده پس آن اعمال که مداخلیت تامه در حفظ بنیه و بقاء وجود داشتند آن را واجب کرده زیرا که در ترك آن مضرت عظیم که لایحتمل عادة و لا حقیقه است مترتب گردد همچو صلوة و زکوة و حج و جهاد و معرفة الله و امثال اینها از واجبات و باین سبب است که فقها میفرمایند که واجب آن است که در ترکش عقاب باشد و در فعلش ثواب و معنیش آن نیست که حق تعالی عقاب میکند شخص را بجهت غضب بر ایشان بجهت عدم اطاعت امرش جل جلاله تا متوجه شود شکوک و شبهه جهال بر حقیقت امر که پس عذاب باید منقطع شود و حق تعالی رحمان است و رحیم است باید خلق را عذاب نکند ، بلی چنان است اگر امر چنین باشد لکن نه چنین است بعلت اینکه حق تعالی اگر جاری نکند مسبب را نزد وجود سبب جبر کرده و ظلم نموده و آن کفر است پس چون ترك واجبی را شخص بعمل آورد مقتضای آن لازمش گردد و آن عقابی است الیم از او منفك نشود مادام وجود آن عمل ، پس اگر آن عمل عرضی است زایل گردد بزوال آن عمل و الا باقی ماند ابد الابدین و دهر الداهرين و حق تعالی اجل است از اینکه عذاب کند بجهت عدم اطاعت امرش حاشا و کلا ،

گر جمله کاینات کافر گردند بر دامن کبریا نشیند گرد

همچو طبیب که امر کند ترا بخوردن دوائی که ترا تقویت دهد پس اگر خود ترك خوردن آن دوا کنی ضعیف شده ای حرارت غریزه تمام شود پس از حلیه زندگانی عاری شوی و بطیب حرجی نباشد پس واجب اعمالی باشد که در ترکش مضرت عظیم لازم شود بجهتی که سبب اهلاک و اعدام شود یا اعدام ظاهریه بنیه جسمانیه یا اعدام انوار روحانیه یا مقتضی وجود اسقام و آلام جسمانیه و روحانیه گردد بحيث لا یقدر علی التحمل کما لا یخفی ، و آن اعمال که ارتکابش سبب زیادتی قوت و احکام بنیه جسمانیه و تنویر مراتب روحانیه گردد لکن ترکش موجب هلاک و مستلزم بوار نباشد آن را مستحب کرده مثالش اکل ادویه و اغذیه بجهت زیادتی صفای معده است لکن در ترکش قصوری در اصل بنیه پدید نیاید لکن فعلش موجب رفع درجات و وصول بمقامات است ، و آن اعمال که ارتکاب آن سبب هلاک و اعدام و فنا است در مقابل قسم اول در ترکش ظاهرا و باطنا لفظا و معنی پس آنرا نهی فرموده و حرام کرده و بر فعلش عقاب ترتب داده چنانکه بر ترك اول عقاب ترتب داده بآن معنی که مذکور شد و از این قرار است مکروه و مباح و ذکر همه

طولی دارد و این تأثیرات مختلف گردد حسب اعمال پس هر عمل خاصی مستلزم تأثیر خاصی است مثل ذوات و اجسام خارجی که هر ذاتی را تأثیر خاصی است در طبیعت کما لایخفی ، پس زنا که از جمله محرمات است مقتضای او و تأثیر مترتب بر او قطع حیوة باشد چنانکه نکاح که در مقابل او است مستلزم حیوة و بقاء نوع و نسل است پس زانی اثرش بر آن ترتب یابد در نزد تحقیقش و آن عبارت از موت و قطع حیات است پس اگر آن زانی مرتکب شد فعلی از افعال خیر که مقتضی زیادتی عمر است مثل صله رحم و امثالش پس باقی خواهد ماند بر حالت اولیه با اینکه از خود خیری صادر نشود که موجب ازدیاد عمر باشد پس اگر از اهل خانه اش صادر شود یا در آن بلد افعال موجهه ازدیاد عمر واقع شود فاضل عمل آنها آن شخص در دنیا حفظ کند ، اما اگر جمیع اهل آن بلد باین فعل مرتکب شوند پس اثر آن حکما بر آن ترتب یابد و قطع حیوة کل خواهد شد و آن عموم نشود مگر بطاعون و باین جهت وارد شده احادیث که در بلدی که زنا بسیار شود حق تعالی باهل آن بلد طاعون اندازد و باین جهت است که بلعم بن باعور چون اسم اعظم را فراموش کرد حيله کرد در هلاك شدن قوم یوشع بن نون علیه السلام باین گونه که در میان ایشان زنا را شایع کرد پس طاعون در میان ایشان افتاده که هر روزی خلقی کثیر و جمعی غفیر از قوم یوشع میمردند ،

چون دانستی این مقدمه را پس بدان که قول امام علیه السلام که اعدای ما بطاعون میمیرند اشاره باین مدعا است چه جمیع اعدا زانی میباشند ظاهرا و باطنا زیرا که زنا عبارت از تصرف است من غیر اهلیت و استحقاق و ایشان تصرف کردند حق اهل بیت را علیهم السلام من غیر استحقاق کما قال تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان و آن خلیفه اول است یعنی جملگی حد خود را دانستند و مقام خویش را شناختند غیر از فلان که حمل کرد او را من غیر استحقاق و اهلیة انه کان ظلوما جهولا ای ظلما آل محمد حقه کثیرا کثیرا و جاهلا بمقامه و مرتبته . پس باین جهت زانی باشد چه اطلاق کردند این لفظ را بر او در قول خود علیه السلام اذا خرج القائم علیه السلام یخرج الشیخ الزانی و شیخ زانی عبارت از هر يك از اول و ثانی باشد که حضرت قائم علیه السلام ایشان را از قبر بیرون خواهد آورد و حکایتش در کتب غیبت مذکور است و امرش در نزد اهلش مشهور است و این است تأویل قوله تعالی و لاتقربوا الزنی انه کان فاحشة و سوء سبیلا و این خطاب است برای مخالفین که زنا را نزدیکی مکنید یعنی نزدیک مشوید بخلاف و امامت که آن کفو شما نیست و آن را طمع مکنید و آن بد راهی است که خود گمراه میشوید و غیر خود را گمراه میکنید و تابع در حکم متبوع است و من تبعنی فانه منی پس کل اعدا زانی باشند بجهت تصرف ایشان در حق آل محمد علیهم السلام یا تصرف در خلافت ایشان یا در خمس و فیء که حق تعالی بجهت ایشان قرار داده و یا تصرف در املاک ایشان که حرام است بر ایشان الحاصل کل اعدا زانی اند باین معنی و بمعنی دیگر اینکه نکاح میکنند بدون ولایت آل محمد علیهم السلام و آن مستلزم عدم ولایت رسول است و آن مستلزم عدم ولایة الله و آن مستلزم عدم انعقاد عقد است و آن مستلزم زنا است پس کل اعدا من حیث انهم اعداء زانی باشند و کل اولاد ایشان من حیث انهم اعدا اولاد زنا پس نمیروند مگر بطاعون بجهت آنچه مذکور شد که زنا چون بسیار شود در قومی حق تعالی طاعون در میان ایشان اندازد و اما باطنا پس ایشان مردند حقیقة و بقبر طبیعت مقبور شدند کما قال تعالی خطابا لهم الهیکم التکاثراى عدو لكم عن الواحد و الوحدة الذی یدعوکم الی الواحد و الوحدة حتی زرتم المقابر حتی متم و دفنتم فی قبور طبایعکم قال الله تعالی و ما انت بمسمع من فی القبور و قال اموات غیر احیاء و ما یشرعون ایان یبعثون و این است حال باطن ایشان اما ظاهر ایشان پس نمی میرند مگر بآن علت .

و اما اشکال اینکه شیعه نیز گاهی بمرض طاعون می‌میرند و در بلاد شیعه نیز گاهی طاعون می‌شود پس چگونه است قول امام علیه السلام در تمییز و فرق پس مدفوع می‌گردد بآنچه وارد شده از ایشان صلوات الله علیهم ان موت الطاعون شهادة ، و باز از ایشان مروی است صلوات الله علیهم که ان طاعون عذاب لقوم و رحمة لآخرین ، بیانش این است که علت قطع حیات و موت و فناء بطاعون منحصر بزنا نباشد بلکه اسباب دیگر نیز هست از آن جمله زنا است بمعنی که ذکر شد پس اگر شیعه نیز آن اسباب را مرتکب شود یا زنا یا ظاهری نیز در میان ایشان مشهور شود آن اثر که طاعون است بر آن ترتب یابد لکن این طاعون بجهت شیعه رحمت است زیرا که تکفیر میکند معصیت او را و بعد از آنکه این عالم را وداع کرد بدار آخرت ملحق شد هیچ ذنبی برایش باقی نماند که در آنجا که دار سرور و نعم است مکرر و معذب العیاذ بالله هر چند با انقطاع باشد نشود بلکه تکرر و عذاب او را در دار دنیا که دار محنت و الم است قرار داد بجهت لطف و رحمت همچو بیمار که دواهای تلخ او را بنوشانند بجهت تعاقب صحت دایم ، و اما حدیث ان موت الطاعون شهادة ، در حق شیعیانی است که علی الظاهر آن فعل موجب را بعمل نیاورده باشند و باعتبار کونش در آن بلد باو سرایت کند شر اهل آن بلد علی ما قیل :

آتش چه به نیستان فروزداز هم تر و خشک را بسوزد

پس تعارضی میانه اخبار نباشد پس طاعون رحمت باشد برای شیعه و عذاب باشد برای اعدا اهل زنا و فجور پس خلاصه کلام امام علیه السلام این باشد که اعدای ما بعذاب الهی لاحاله از دنیا بروند تا بچشند عذاب را در دنیا و آخرت زیرا که طاعون بلائی است از بلاهای آسمانی که نازل شود بر اهل غرور و مکر و خدیعه مثل سایر بلاها همچو صاعقه و ریج عقیم و امثال اینها اما شیعیان و دوستان و محبان و اهل ولاء ما بعذاب از دنیا نروند چه ایشان مرحومند در دنیا و آخرت بلکه موت ایشان عبارت از قطع النفات ارواح ایشان است از ابدان ایشان باعتبار غلبه یکی از اخلاط اربعه صفرا و دم و بلغم و صفرا (کذا) و هیجان (ظ) آن قوه نباشد مگر باکل اشیائی که سبب قوت او شود این معنی بنا بر این است که قول امام علیه السلام لعله البطون را حمل بر بطن بمعنی اعم ، اما هرگاه حمل کنیم بطون را بمرض اسهال معنی حدیث شریف و الله اعلم این است که این مرض یعنی اسهال بالنسبة بامراض دیگر اخف است و شخص را از شعور و ادراک بیرون نبرد مگر عند المعاینة و چون بشعور و ادراک خود باقی باشند پیوسته بذکر الهی مشغول و تجدید عهد و میثاق خود با علام الغیوب می‌نماید و صلوات بر ائمه طاهرین علیهم السلام پیوسته می‌فرستد و امر و صایا و دیون و مال و ما علیه کلا را وصیت میکند و جمیع شرایط موت را متمکن است از عمل آوردن و متفق علیه فریقین است من کان آخر کلمته لا اله الا الله فقد وجبت له الجنة الحاصل با شعور است در جمیع احوال الی وقت الموت بخلاف سایر امراض که اغلب ایشان حواس را از ادراک باز میدارند و گاه هست که چند یوم قبل از موت از حس و شعور باز میماند و عند الاحتضار متمکن از ذکر لا اله الا الله بلسان نباشد که مردم از آن بفهمند هر چند گاه هست که قلبا متذکر باشد و لکن این بر سبیل ندرت باشد خصوصا صرع و سرسام نعوذ بالله که در اسوء حال باشند و کلمات عجیبه و غریبه از ایشان مسموع شود ، بسا هست که کلمات کفرآمیز از ایشان صادر شود باین اعتبار تخصیص داده‌اند ائمه علیهم السلام موت شیعیان خود را بمرض اسهال که در وقت موت متمکن از ادای شهادتین و اقرار بائمه طاهرین علیهم السلام میباشند چنانکه از اصحاب این مرض مشاهده گردیده و دور نیست که آنچه را که سائل سؤال کرده و نسبت بحدیث داده که شیعیان ما بمرض اسهال می‌میرند و اعدا بمرض سرسام و قولنج ، مراد آنچه مذکور شد باشد و الله اعلم بحقایق الامور .

سؤال - بفرمائید که حدیث است که هر که زیارت حضرت امام حسین علیه السلام کند آن ایام از عمرش محسوب نشود و حال آنکه می بینم اکثری را که در حین اشتغال زیارت از دنیا میروند ، زحمت کشیده بیان بفرمائید تا امر منطبق شود با محسوس .

جواب - بلی وارد شده از ائمه طاهرين عليهم السلام این معنی مرارا عدیده در احادیث متکثره مثل قولهم ان ایام زائری الحسین علیه السلام لاتعد من آجالهم و ان زیارته تزيد فی العمر و الرزق و تنسی الاجل . یعنی ایام زیارت کنندگان حضرت امام حسین علیه السلام از عمر ایشان محسوب نمیشود و بدرستی که زیارت آن حضرت زیاد میکند در عمر و بتأخیر میاندازد اجل را چنانکه وارد شده که زیارت حضرت امام حسین علیه السلام سی سال در عمر زیاد میشود و اشکالی که وارد میشود بر این حدیث و امثالش و همچنین ادعیه و اوراد که بجهت ایشان خواص معلوم است و اینکه دعا در بالای سر حضرت امام حسین و در تحت قبه آن حضرت علیه السلام مستجاب میشود و حال آنکه تخلف بسیار مشهود میشود جواب اینها جملةً از آنچه در جواب مسئله سابقه تحقیق شد معلوم میشود بلی چنانچه زیارت حضرت امام حسین علیه السلام زیاد میکند در عمر همچنین قطع رحم میکند عمر را و اجل را نزدیک میکند چنانکه زیارت اجل را دور میکرد پس هر عملی اثر خود را میدهد و زیادتی در عمر وقتی بحال خود باقی ماند که عملی که منافی باشد بعمل نیاید و الا اثر ظهور نخواهد کرد و حکم بجهت آنکه غلبه نماید باشد مثلاً حکم کرده اند اهل طبیعت که کافور تبرید میکند پس اگر کافور بخورد مقدار دو مثقال و بقدر ده درم عسل بخورد البته برودت اثر نخواهد کرد پس نمیتوان گفت که کافور تبرید نمیکند بلی میکند وقتی که معارض نباشد اما هرگاه معارض داشته باشد عند التعارض هر کدام که اقوی است فعل و اثر او ظاهر شود همچنین دعا وقتی مستجاب میشود که آن عمل که سبب عدم استجاب دعا است بعمل نیآورد و چون امثال ما از قاصرین و مقصرین از اهل معصیت طاعت و معصیت هر دو را بفعل میآوریم پس هر یک که غالب شوند حکم او را است و غلبه طاعت و معصیت در شدت و ضعف خلوص و رغبت در معصیت است عصمنا الله و ایاکم بمحمد و آله الطاهرين آیا نشنیده ای حدیث مأثور از رسول الله صلی الله علیه و آله که روزی فرمود هر که بگوید لا اله الا الله ده درخت در بهشت بجهت او غرس کنند شخصی عرض کرد که یا رسول الله پس ما را در بهشت بساتین و باغات باشد چه این کلمه طیبه بر لسان ما بسیار جاری شود آن حضرت فرمود بلی هرگاه در عقب آتشی نفرستی که آن درختها را بسوزاند و میتوان گفت که بجهت بعضی تواند شد که حق تعالی آثار آن اعمال را بجهت شرافت و علو مقامش دنیا را قابل آن ندانست که در دنیا باو کرامت فرماید مهیا کرد او را برایش در دار آخرت و چون مؤمن را ملک الموت قبض روح نمیکند مگر باختیار خود چنانکه حق تعالی فرموده ماترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن یکره الموت و انا اکره مسائته و چون زیارت کند آن حضرت را علیه السلام و حلاوت زیارت در دلش قرار گیرد از غیبت طالب حضور شود و خواهد که بی پرده جمال محبوب را مشاهده کند پس از حق طلب نماید و قبض روحش گشته بعالم بقا اتصال هم رسانیده با شاهد مراد هم آغوش گردد ، هینثا لاریاب النعیم نعیمهم ، و همچنین است حال در ادعیه و تلذذ در مناجات حضرت قاضی الحاجات و احوال مؤمنین و مراتب ایشان و وقایع نازله بر ایشان جاری شود حسب مراتب ایمان ایشان در قوت و ضعف و ذکر تفصیل آنها طولی دارد و همچنین است کفار چون بینی که در نعمت است بجهت عمل خیری که در دنیا مرتکب شده که آن مستهلك و مضمحل نگشته اثر بر آن ترتب یافت پس حق تعالی جزای آن را در دنیا باو داده تا چون بآخرت رود هیچ خیری را مستحق نباشد و آن که می بینی که فقیر است بنا بر اصل است و بنا بر این است که عمل خیر صادر از او در جنب ضلالت و غوایتش مستهلك گشته منشأ اثر نشد ،

و لكل رأي منهم مقاما شرحه في الكلام مما يطول

و السلام .

سؤال - بفرومائید که حقیقت روح چیست و در کجا است .

جواب - بدانکه بعضی از اهل نقصان از آیه شریفه قل الروح من امر ربي چنان استنباط کردند که روح مجهول الکنه است و بر حقیقت روح مطلع نباشد مگر حق تعالی و بهمین کفر و ایمان شخص را مشخص میکنند پس از او سؤال کنند اگر جواب گفت حکم بکفرش میکنند چه خبر داد از چیزی که حق تعالی متفرد است در معرفت حقیقت آن و آن غلط است از ایشان و آیه شریفه دلالت بر این مدعا ندارد زیرا که یهودان مسائل چندی را از تورات انتخاب کرده و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و بنا بر آن دادند که اگر جواب گفت آن حضرت بخوی که در تورات است میدانیم که از جانب خداست و الا کذاب است و از آن جمله مسئله روح بود که چیست و چون حق تعالی در تورات چنین فرموده که الروح من امر ربي حضرت صلوات الله علیه نیز چنین فرموده بجهت اعجاز و سبب عدم بیان حق تعالی حقیقت روح را برای ایشان بجهت قصور معرفت و فهم ایشان بود از ادراك این گونه حقایق و دقایق ، چه معرفت آن صعب است چه از عالم تجرد است و ادراك اهل آن عالم بجهت توغل ایشان در عالم مادیت متعسر بل متعذر بود و هر چه را که بنی اسرائیل از امت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام نتوانند ادراك کرد واجب نکرده است که امت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله چگونه میشود و حال آنکه فضل امت محمد صلی الله علیه و آله بر امت عیسی و موسی مثل فضل خود آن حضرت است بر ایشان و حق تعالی از آن خبر داده کنتم خیر امة اخرجت للناس الآية ، چه این زمان اصفی و انور از آن زمان است بعثت ظهور نور مقدس محمدی صلی الله علیه و آله چه بی شک طراوت عالم و صفایش و نورانیتش اکثر از ازمنه سابقه است از این جهت است که می بینی مطالبی را که امم سابقه بریاضات بسیار و مشقتهای بی شمار تحصیل کرده اند این امت بادی تأملی بیرکت پیغمبر خودشان سلام الله علیهم ادراك میکنند بلکه بالاتر از آن را نیز ادراك می نمایند چه عالم صفای دیگری بجهت ظهور نور آن حضرت هم رسانید از این جهت آن حضرت فرمود که ان الزمان استدار کهیئة يوم خلق الله السموات و الارض ، الحاصل در این که معرفت این امت و فهم و ذكاء و فطنت و عقل و ادراك و تمیز و تفتن ایشان بیش از امم سابقه میباشد تشکیکی نیست بمجرد عدم بیان رسول الله صلی الله علیه و آله بجهت ایشان دلالت بعدم ادراك آن کلیة نمیکند بلکه ائمه طاهرين علیهم السلام بیان فرمودند در احادیث خودشان و علما در کتب معتبره ذکر نمودند و فقیر حقیر در این مقام آنچه از احادیث اهل بیت علیهم السلام در حقیقت روح استنباط نمودم بیان می نمایم تا حقیقت امر منکشف و ظاهر گردد .

بدانکه روح را دو اطلاق است : یکی اطلاق میشود بر نفس چنانکه میگویند قد قبضت روحه و ملك الموت قابض الارواح و قال ابن ابی الحدید :

لولا حدوثك قلت انك جاعل الارواح في الاشباح والمستنزع

چه در این مقام روح و نفس واحد است ، دوم اطلاق آن است بحقیقت برزخیه و حالت متوسطه میانه عقل و نفس چه عقل از عالم جبروت صرف است یعنی معانی صرفه که اصلا شائبه تكثر و تمیز و اختلاف در او نباشد و نفس از

عالم ملکوت است صرف یعنی صور صرفه که اصلاً شائبه وحدت و بساطت در او نباشد بلکه عین کثرت و نفس تعدد و ناچار است از تنزل شیئی از معنی بصورت از عقل بنفس از حالت برزخیه و حقیقت متوسطه و آن را روح اطلاق میکنند پس روح نوری است و جوهری است مجرد از ماده ملکوتیه صرفیه و از شبخیه و جسمیه و از مدت شبخیه و زمانیه درآک اشیاء بذاتها صورت او صورت قعود چنانکه صورت عقل صورت قیام است و صورت نفس صورت اضطجاع است پس صورت روح صورت قعود باشد پس الف متحرکه یعنی همزه اول ظهور الف لینه بازاء عقل است و الف مبسوطه یعنی باء بازاء نفس است پس حالت بینهما قعود باشد و آن جیم است ، زیرا که بعد از اینکه باء از تکرار الف و انبساطش حاصل شد پس میل کرد الف بباء و جیم از میل قائم به منبسط حاصل گشته بدین شکل (چه مرکب است از میل قائم بدین طریق و از میل منبسط بدین طریق و لونها صفر است و طبعش حرارت و رطوبت است و فعلش تسبیح و تهلیل است و گاهی غافل میشود و تسبیحش سبحان من احیی الخلاق بقدرته و هیئتش بر هیئت ورق آس است چنانکه در حاشیه است و این کلمات در آن مکتوب است و بجهت او اسامی در اصطلاح اهل بیت علیهم السلام بسیار است از آن جمله نور اَصْفَر منه اَصْفَرَتِ الصَّفْرَة و صفرش بجهت آنکه اول نزول بیاض است که برودت و رطوبت باشد در تنزل حرکت حادث میشود پس منزل طبیعتش مرکب باشد از حرارت و رطوبت و این طبیعت مقتضی صفر است وفاقاً لا کثر اهل الطبیعة پس روح رکن اسفل ایمن عرش است که نور اَصْفَر باشد از آن جمله روح من امر ربی است و امثال اینها و تفصیل این مراتب را در اکثر رسائل خود مذکور ساخته‌ام و در این مقام بنا بر اختصار است اما اگر اطلاق شود بر نفس و فرق میانه این دو مقام و دو اطلاق آن است که هرگاه با اجتماع مذکور شوند فرق باشد میانه ایشان البته مثل قوله علیه السلام ذکر کم فی الذاکرین و اسماء کم فی الاسماء و ارواحکم فی الارواح و انفسکم فی النفوس پس در این مقام روح غیر نفس باشد البته و گاهی که بر سبیل افتراق مذکور میشود از او نفس اراده میشود در آن مقام فارق مقتضای مقام است اما نفس بر روح اطلاق نشود در این صورت یعنی اطلاق روح بر نفس حقیقت او جوهری است مجرد از ماده جسمانی و مدة زمانیه و مثالیه صورت او صورت اضطجاع است بر شکل الف مبسوطه مثل سابق و لونها خضرت است و او است حجاب زمرد و نور اخضر الذی منه اخضرت الخضره و طبیعتش برودت و یبوست اما تخالف لونها با طبعش چه نار یابس باتفاق جمیع اهل طبیعت سواد باشد بجهت اختلاط او است با صفر روح که در این مقام خضرت حاصل شود مثل نیل چون با زعفران مخلوط شود و افعال مختلفه باعتبار جریان احوال مختلفه بر او از او صادر شود و تسبیحش سبحان من صورّ الاشیاء بلا مثال و هیئتش هیئت دو مخروطی است متداخل السطحین که قاعده هر یک نزد رأس دیگری باشد یکی است مخروط نور و دیگری مخروط ظلمت هر چند این نور و ظلمت در همه مراتب موجود بوده لکن ظهورش در این عالم و در این مقام میباید مثالش چون حاشیه و بجهت این روح مراتب و درجات میباید چهار مرتبه بالذات در او اختلاف باشد و هفت مرتبه دیگر اختلاف باعتبار مرتبه ترقی و تنزل باشد ، اما چهار مرتبه که در آن اختلاف بحسب حقیقت است اول روح نامیه نباتیه است و آن روحی است که در نباتات است و بآن حیات نباتات است و نمو و ذبولش از آن است . دوم روح حسّاسه فلکیه است و آن روحی است که در حیوانات است و بهائم و حشرات الارض و ما یدبّ فی الارض که بآن روح حرکت میکنند و اکل و شرب و جماع را طالبند . سیم روح ناطقه قدسیه است و آن روحی است که در انسان است که ادراک حقایق اشیا میکند و انسانیت انسان بآن معلوم شود و این روح برایش هفت مرتبه باشد اول مرتبه نفس اماره بسوء که طالب شر است و مایل بمعصیت است پیوسته انسان را بشهوات و لذاتی که از حق دور میکند میخواند و حق تعالی از آن خبر داده و مابریئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ، دوم مرتبه نفس ملهمه اول مرتبه ترقی

که حق تعالی الهام کرده خیر را و شر را با و او را بینا کرده بآن کما قال تعالی فالهمها فجورها وتقویها ، سیم مرتبه نفس لوّامه است که ملامت میکند خود را نزد معصیت یعنی معصیت را بفعل میآورد پس منزجر میشود و خود را در معرض ملامت میآورد ، چهارم نفس مطمئنّه است که مطمئن شده در طاعت خدا و میل بمعصیت بوجهی ندارد ، پنجم نفس راضیه است که چون اطمینان بهم رسانید در طاعت و عبودیت پس از حق تعالی راضی شود در جمیع افعالش از ملایم و منافر و مضارّ و مسارّ و همه را نیک میداند و همه افعال را مستحسن بنظر میآورد ، ششم نفس مرضیه است زیرا که چون از حق راضی شد حق نیز از او راضی شود کما قال تعالی رضی الله عنهم و رضوا عنه و اشاره باین مراتب ثلاثه شده در قرآن یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی ، هفتم نفس کامله است و آن نفسی است که همه این مراتب را سیر کرده پس مستقر گشته حق تعالی او را مؤثر در عالم گرداند همچو آهن که بجای آتش حرارت از او کسب کرده پس آنچه از آتش برمیآید از آهن نیز برمیآید و این است معنی قول حق تعالی یا ابن آدم اطعنی اجعلک مثلی انا اقول للشیء کن فیکون و انت تقول للشیء کن فیکون انا حی لااموت و انت تكون حی لا تموت و این مراتب هفتگانه مراتب نفس ناطقه قدسیه است که بالا اشاره بیان شد . چهارم نفس ملکوتیه الهیه است و آن نفس و روح خاصه امام است صلوات الله علیه و باین جهت است که حضرت در جواب فرمود چون از این روح سؤال کردند فرمود هی ذات الله العلیا و شجرة طوی و جنة المأوی من عرفه لم یشتق ابدا و من جهله ضلّ و غوی و گاهی روح اطلاق شود بر عقل اول چنانکه وارد شده در حدیث طویلی که بخط حضرت امام حسن عسکری علیه السلام یافتند که فرمود قد صعدنا ذری الحقایق باقدام النبوة و الولاية و الکیم البس حلة الاصطفاء لما عاهدنا الوفاء و روح القدس فی الجنان الصاغورة ذاق من حدائقنا الباکورة الحدیث ، و مراد از روح القدس در این مقام عقل است زیرا که عقل اول چیزی بود که میوه وجود از بستان تجلّی و ظهور آل محمد صلی الله علیه و آله تناول فرمود و اول غضبی بود از شجرة الخلد که مغروس در خانه آل محمد است سلام الله علیه و قوله علیه السلام ان روح القدس نفث فی روعک و قوله علیه السلام انت مسدّد بروح القدس و قوله علیه السلام روح القدس خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل و مراد در کل عقل اول باشد و آن حقیقتی است مستقله و ذاتی است متأصله و نوری متعین و جوهری است مجرد از ماده روحیه برزخیه و نفسیه و مثالیه و جسمیه و از مدة برزخیه روحیه و ملکوتیه و زمانیه ، دراک اشیاء است بذاتها و مؤثر و مدبّر اشیاء است بآثارها مفتقر بماده موصوفه مذکوره نه مطلقا نباشد بوجهی نه در ذات و نه در فعل ماده اش نور و صورتش رحمت و هیئتش قیام یعنی وحدت و بساطت و صفتش رضا و تسلیم و فعلش عبودیت در ایاک نعبد و ایاک نستعین اول من تنطق بهذا اللفظ و عمل بمقتضاه و علی الدوام مشغول تسبیح و آتی غافل نباشد و نظری بنفس و جهت انیت و ماهیت ندارد و تسبیحش سبوح قدوس ربنا رب الملائكة و الروح و سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لولش بیاض است و طبعش برودت و رطوبت طبع رحمت و الماء الذی به حیوة کل شیء و نور السموات و الارض ، و مراد ما از حقیقت مستقله و ذات متأصله بالنسبه بمآخضش میباشد و الا او فی نفسه افقر اشیاء است الی المبدء اسرع سایر دوایر موجودات است از روی حرکت از شدت حرکتش ساکن می بینی و از کمال ظهورش خفی و برای او وجوه و رؤس مقدار وجوه و رؤس خلایق از آنچه متولد شده و آنچه متولد نشده الی یوم القیمة و آنچه بعد متولد میشود ابد الابدین دهر الداهرین و آنچه در کل خلایق است وجهی از وجوه التفات آن کلی است و آن وجه مختلف میشود پس منقسم بدو قسم شود مطبوعی و مسموعی چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید :

رأیت العقل عقلین فمطبوع و مسموع

فلا ينفع مسموع اذا لم يك مطبوع

كما لا تنفع الشمس و ضوء العين ممنوع

و مطبوعی منقسم بچهار قسم میشود عقل هیولانی و عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل بالمستفاد و ذکر مراتب این مجموع طولی دارد و فقیر را اقبالی بآن نباشد پس از این جا دانستی که روح سه اطلاق برایش میباشد یکی بروح القدس که عقل است دوم بروح من امر الله که عالم برزخ اول است سیم بر نفس که صوغ اول است و چون روح حالت برزخیه و عالم متوسط است لاجرم از یکی از طرفین محسوب شده در مراتب وجود مرتبه خاصه بجهت او مقرر نشده چه آنچه که بحساب آورده اند بیست و هشت مرتبه بازاء بیست و هشت حرف از حروف ابجدیه پس گفته اند که الف بازاء عقل است و باء بازاء نفس است و جیم بازاء طبیعت است و دال بازاء ماده است تا آخر مراتب و لکن حقیقت امر در مسئله چنان است که مذکور شد و الله اعلم بحقائق الامور .

و اما آنچه سؤال کردی که مکانش در کجا است جوابش این است که چون روح اطلاق بر حقیقت واحده نمی شود بلکه اطلاق بر حقایق مختلفه میشود پس امکانه ایشان مختلف باشد پس روح القدس در عالم جبروت است در تحت فضای لاهوت بلکه لاهوت در جبروت است و غایب است در آن غیوبه لب در قشر و آن عالمی است وسیع در کمال وسعت و هفتصد هزار مرتبه اوسع باشد از عالم اجسام که عالم ما است و سوری بر آن عالم احاطه کرده که هفتصد هزار برج دارد و هر برجی از یک دانه لؤلؤ است و دروازه های آن قلعه همه از نقره خالص باشند و از هر دروازه هفتاد هزار داخل میشوند و هفتاد هزار خارج میشوند که داخل هرگز خارج نشود و خارج هرگز داخل نشود الی یوم القيامة و روح القدس در آن عالم است اشراق میکند در این عالم اجسام پس چون شرایط اشراق و اناره و استناره بعمل آمد که عبارت از وجود دماغ و صفایش از کدورات و سلامتیش از امراض باشد و عدم تغیرش بعقاید فاسده و باطله پس اشراق کند در آن و ظاهر نماید مثال خود را که اختلاف در او نباشد و الا اشراق کند در دماغ حسب ما هو علیه من الاستقامة و الاعوجاج همچو اشراق آفتاب در آسمان چهارم بارض و تفاوت مستشرقین و مستنیرین باعتبار تفاوت قابلیت و روح من امر ربی در اسافل عالم جبروت است و اعالی عالم ملکوت بحیثیتی که ارض عالمش محدب محدب جهات عالم ملکوت است و عالمش بین العالمین است و او واقف بین الطنجنین است و آن عالم اوسع از این عالم است به ششصد هزار مرتبه و بر آن سوری است که هفتاد هزار دروازه دارد از طلای خالص و بروجش کلا از یک دانه عقیق زرد است و او در آن عالم اشراق کند در این عالم در محل مناسبش که آن جانب اسفل ایمن قلب است که لحم صنوبری است پس ظاهر میشود نور در آن حسب اقتضای آن قلب از صفا و کدورت و تغیر و بقاء بر فطرت چون روح القدس حرفا بحرف و نفس در عالم ملکوت است و در فضای جبروت است و آن عالمی است وسیع و عریض و اوست عالم در جمیع اوصافش که بسمع همه خواص و عوام رسیده و بر آن سوری است که پنجاه هزار دروازه دارد از زبرجد و هفتاد هزار سور برج دارد هر برجی از یک دانه زمرد سبز و او در آن عالم اشراق کند در این عالم اجسام در بدن انسانی در صدر پس ظاهر میشود در آن نورش بحسب قابلیت مستنیر این است مجمل کلام در این مقام زیاده از این بالمشافهه طلب کن .

سؤال - بفرمائید که عالم رؤیا چیست و شخص چه چیز مشاهده میکند تا حقیقت امر معلوم شود .

جواب - بدانکه حق تعالی خلق کرده در اقلیم ثامن مدینه‌ای که مشرق و مغرب آنرا جابلصا و جابلقا گویند و جهت علو از افلاك و عناصرش را هورقلیا و آن جنتی است که حق تعالی حضرت آدم علیه السلام را در آنجا خلق کرده پس خلق کرده برای هر شخصی و فردی از اشخاص و افراد انسانیة بدنی از آن عالم و او را غایب در این بدن و متعلق باین بدن گردانیده پس چون متعلق شد باین بدن پس اگر میل و تعلق هم‌رسانید شخص بشهوات جسمانیة و اغراض شهوانیة متعلقه ببدن محسوس و معروف پس از رجوع بعالم خود در عالم یقظه و فعل این بدن ظاهری مأیوس باشد بجهت اغتشاش حسش بجهت توارد امور عدیده چون ماء صافی را که بهم زند در آن جا صورت منطبع نشود بوجهی من الوجوه الا رسوم غیر معتبره و چون حالت نوم پیش آید و این اعضا و جوارح و این بدن جسمانی از احساس و شعور افتد پس آن بدن بما فیها من الخواص رو بعالم خود آورد پس صور اشیاء در او منطبع شود پس اگر در عالم یقظه مایل بچیزی و مشغوف بصورتی که پیوسته به تخیل او بوده باشد در عالم رؤیا همان صورت در خیالش انطباق یابد اکثر اوقات و الا صور منفصله امور و اشیاء دیگر محسوس و مشاهد شود نه صور متصله باین جهت است که تو در عالم رؤیا می‌بینی که با فلان شخص تکلم کرده‌ای و با او مسافت بعیده طی نموده‌ای و چون بیدار شوی آن شخص را از آن خبر بوجهی نباشد مگر آنکه آن شخص کلی و علت باشد در این صورت مطلع گردد چه مجموع این صور متصله کانت او منفصله از او ناشی و صادر گردد باذن الله تعالی چنانکه شخصی در خواب دید رسول الله را صلی الله علیه و آله که خرما تناول می‌فرمودند پیش آمد از آن حضرت استدعای خرما نمود پس آن حضرت يك دانه باو دادند زیادت‌ر خواست یکی افزود باز خواست یکی دیگر افزود تا هفت عدد زیادت‌ر نداد پس آن شخص بیدار شد خدمت حضرت صادق علیه السلام رفت که رؤیای خود را عرض کند دید که آن حضرت خرما تناول می‌فرمایند پس از آن حضرت استدعای خرما نمود آن حضرت یکی باو دادند در مقام استزاده برآمد یکی دیگر افزودند تا هفت عدد پس باز استزاده نمود آن حضرت فرمود لو زادك جدی لذتلك یعنی اگر جد من رسول الله صلی الله علیه و آله از هفت عدد خرما زیادت‌ر بتو میداد من نیز میدادم و این اطلاع بجهت علیت ایشان است سلام الله علیهم چه هیچ صورتی منتزع نشود مگر باذن ایشان و امر ایشان ان الینا ایاب هذا الخلق ثم ان علینا حسابهم انا لله و انا الیه راجعون پس چون دانستی که رؤیا صور اشباحیه است که در خیال منطبع میشود پس اگر خیال مستقیم باشد و موانع خارجیة مفقود باشد صورت امر واقع را احساس کند آنچه بیند لامحاله در متن واقع موجود خواهد شد بلا تعبیر و لا تغیر و لا اختلاف بلکه آن شیء هو هو و معنی استقامت خیال آن است که مزاج بسرحد اعتدال باشد و بطن ممتلئ نباشد از طعام که بخارات در بدن در صعود و نزول باشند که سبب کدورت گردد و کیف کدورت و مریض نباشد که سبب اختلال حواس گردد پس تصور میکند اموری را که ابداً اصل برایش نمیباشد و از اهل حق باشد و مولی اهل بیت علیهم السلام چه اهل باطل می‌بینند حسب آنچه خیال ایشان بآن استقامتی یافته ،

هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود خورشید در آن برنگ آن شیشه نمود

چون خیال از این امور مصفا و منزّه باشد پس منتقش گردد در وی صور مقابل او از بلد هورقلیا کما هی پس واقع میشود تحت فلك قمر کما رآها فی المنام بشرطی که امور خارجیة مانع نشود مثل قرانات کواکب خاصه بعضی با بعضی از این جهت است که رؤیای انبیا جملگی وحی است و حق و گاهی فی الجملة تغییری در بعض صور بهم می‌رساند و آن باعتبار قرانات کواکب باشد و اگر خیال باین نوع استقامت نباشد پس صور متغیر گردد از مقابل حقیقی واقعی نفس الامری پس گاهی متمثل شود بصور مناسبه و واقع مثل لبن و ماء و عسل و طعام بعلم و مثل نجاسات و قاذورات بمال پس معبر

بصیر تعبیر کند آن صور را بآن حقایق پس واقع میشود کما عبّر و گاه هست که آن صور را معبر تعبیر کند بحقیقتی که مناسبت بوجهی ندارد پس واقع میشود چنانکه تعبیر کرده چنانکه در احادیث اهل بیت علیهم السلام حتّ بر این که خواب را خوب تعبیر کنید که واقع میشود بهمان طریق که تعبیر شده است از خیر و شر بسیار وارد شده است و ذکرش موجب تطویل است چنانکه زنی در عالم رؤیا دید که سقف خانه‌اش خراب شده و شوهرش بسفر رفته بود خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید واقعه را عرض کرد حضرت فرمود که شوهرت از سفر خواهد مراجعت نمود ، بعد از چندی شوهرش از سفر مراجعت نمود پس بعد از زمانی بسفر رفت آن زن همان خواب را بعینه دید باز خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید باز حضرت همان تعبیر فرمودند پس شوهرش از سفر برگشت ، در مرتبه سیم چون بسفر رفت آن زن همان خواب را بعینه دید بشخص دیگر اظهار کرد آن شخص گفت که شوهر تو خواهد مرد پس چنان شده خبر ارتحال شوهرش برایش آمد و آن بجهت این است که چون معبر تعبیر کند آن صورت را بحسن یا بقبح و آن شخص صاحب رؤیا اعتماد بآن شخص داشته باشد پس صورت آن رؤیا منتقش میشود در خیالش حسب آن صورت معبره پس مستمد میشود وجود را بنحو مثل متصور پس واقع میشود لانّ الله ابی ان یجری الاشياء الا باسبابها و باین جهت است که وارد شده است حدیث تفألوا بالخیر تجدوه و همچنین است تفأل بشرّ که آن تطیر است ، و بعضی از صور مرثیه در عالم رؤیا میباشد که مستند باصلی و مقابلی نباشد بلکه بجهت کثرت رطوبات و شدت توارد ابخره یا مرض بعضی صور احداث شود و آن بی‌اصل باشد چنانکه وارد شده که خواب آخر شب اصح از خواب اول شب است چه در اغلب اشخاص بطن ممّتی است از طعام و بخارات متصاعده و از این صور مختلفه حادث شود مثل آنچه چشم بسبب کثرت رطوبات و نزول میاه زائده می‌بیند از صور مختلفه چون صورت سلسله و پروانه و امثال اینها که اصلا و قطعا تحقیقی برایش نباشد و این در نزد اشخاصی که باین مرض یعنی نزول آب در چشم گرفتار شده‌اند واضح و ظاهر است پس در این وقت اصلی برای این رؤیا نخواهد بود مگر اینکه معبر تعبیر کند و آن نیز تحقیق محتاج بشرایط چندی است که ذکرش موجب تطویل است پس اگر شخص در عالم رؤیا بیند که لبن آشامیده است از سه صورت بیرون نباشد یکی آنکه فی الحقیقه در بیداری لبن می‌آشامد چنانکه بسیار اتفاق افتاده دوم آنکه از علم بهره مییابد سیم آنکه اصلی برایش نمی‌باشد و الله اعلم بحقائق الامور این است ذکر مجمل از احوال آن عالم و ذکر تفصیل مراتبش و احادیث وارده در این باب طولی دارد و حقیر را الآن مجالی نیست و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین و الحمد لله رب العالمین و السلام علی تابع الهدی .

سؤال - بیان فرمائید تفسیر آیه شریفه لیس کمثله شیء را بطوری که مطابق آیه شریفه و لله المثل الاعلی باشد .

جواب - اما آیه شریفه لیس کمثله شیء در ظاهر پس بدانکه کاف زائده است و بجهت تشبیه نیست و مثل در این مقام اعم است از تشابه و تشاکل و تماثل و تجانس و اتحاد و امثال اینها هر چه در او مشابّهت بوجهی من الوجوه متصور شود و حق عزوجل منزّه از کل است چه مشابّهت مطلقا مستلزم ترکیب است از ما به التشابه و التشارك و ما به التمايز و التخالف و اعتنا مکن باوهم باطله سوفسطائیه اهل حکمت که مشابّهت در یکی ذاتیه باشد و در آن دیگر عرضی ، چه بایشان میگوئیم که مشابّهت در امر عرضی یا از جهت واجب است یا از جهت ممکن پس اگر از جهت واجب باشد گوئیم که آن امر عرضی یا عین ذات واجب است یا غیر ذات او پس اگر عین ذات واجب است عرضی نباشد و همان محذور از ترکیب لازم می‌آید و اگر غیر ذات واجب است خالی از این نیست یا حادث است یا قدیم اگر قدیم است لازم آید تعدد قدماء کفر و باطل بجهت استلزامش ترکیب را و اگر حادث است پس اشتراك و تشابه میانه حادثی و

حادثی شد نه حادث و قدیم و کسی اشتراك بین حوادث را منع نکرده است پس حقیقت مثل از حق تعالی منتفی است خواه مثلث در جنس باشد خواه در نوع باشد خواه در صفت باشد خواه در شخص باشد خواه در کیف باشد خواه در کم باشد خواه در جهت و رتبه باشد خواه در وقت و مکان باشد خواه در اعراض و حدود باشد بجمع انحاء بجمع وجوه بجمع اطوار زیرا که حقیقت و ذات ممکن عبارت از فقر است و احتیاج و جمیع نعوت و اوصافش تحت مرتبه ذاتش بایست باشد و الا تابع نباشد و بایست مناسب ذاتش باشند در فقر و احتیاج و الا صفت نباشند آیا نمی بینی که حرارت صفت آب و برودت صفت آتش نتواند شد پس باید جمیع صفات و اضافات و شئون و اعتبارات و اوضاع و هیئات واقعه در عالم امکان صفت فقر و فاقه و حاجت و احتیاج باشند و بمدلول انما تحدّ الادوات انفسها و تشير الآلات الی نظائرها و کما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم هیچ کس خارج از عالم امکان را ادراک نکند پس هر چه نزد ما موجود است فقر و احتیاج است و هر چه را که ادراک کنیم كذلك اما قدیم پس ذاتش عین غنا است و صفاتش صفات غنا پس هرگز احدی بر دیگری صادق نیاید باین جهت است که حق تعالی فرموده لیس کمثلہ شیء ، فلا تضربوا لله الامثال ان الله يعلم و انتم لاتعلمون و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده کنه تفریق بین و بین خلقه و غیوره تحدید لما سواه و قال علیه السلام کما فی المخلوق یمتنع فی صناعه ، پس جمیع وجوه مناسبات که اثبات میکنند باطل باشد پس اشتراك معنوی در وجود باطل باشد و ربط حادث بقدیم و مناسبت میانه واجب و ممکن در صدور و ایجاد باطل باشد و تشبیه حق تعالی بالف و خلق را بحروف و به بحر و خلق را بامواج و بماء و خلق را به ثلج و بآفتاب و خلق را بأظله و انوار و بسراج و خلق را باشعه و بشمس و خلق را به مشمس و به نفس و خلق را بالفاظ و کلمات و بنور و خلق را همچو مرایای مستنیره مختلفه و بواحد و خلق را باعداد و امثال اینها از امور خلقیه و تشبیهات کونیه کلا باطل باشد و نهی فلا تضربوا لله الامثال جمله را شامل و هر يك از این امور را که ذکر شد از وجوه تشبیه جمعی قایلند و جمله چنانند که حضرت صادق صلوات الله علیه و آله فرمود در دعا نزد مناجات پروردگار خود قال علیه السلام : بدت قدرتك يا الهی و لم تبد هیئة فشبهوك و جعلوا بعض آیاتك اربابا یا الهی فن ثم لم یعرفوك یا سیدی ه ، الحاصل برای ذات واجب تعالی بهیچ وجه مثل و ماندی نباشد و کاف در آیه شریفه زائده است یعنی لیس مثله شیء و اما در حقیقت و نفس الامر و بلغت اهل عالم هورقلیا کاف زائده نباشد بلکه حق سبحانه کلام بر حقیقت مقام جاری فرموده و ذکر آن مطلب عالی در رسائل فارسیه مناسب نباشد چه عوام بفهم آن مطالب نرسند و بلغات اهل آن بلد مأنوس نباشند هر چند در حدیث کمیل در مطاوی کلام بر آن اشاره و تلویح شده است هر کس که عارف بلغت است از آنجا تواند استنباط نمود و الله الموفق للصواب و اما آیه شریفه و لله المثل الاعلی منافی و معارض آیه شریفه متقدمه نمیشد بلکه این آیه بیان همان است چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مروی است در معنی آیه شریفه که خداوند عالم متعالی است از مثل هر چه گوئی در مثال بمنتهای فهم و معرفت حق تعالی عالی تر از آن است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه یتیمیه فرموده ان قلت هو فاهواء و الواو کلامه صفة استدلال علیه لا صفة تکشف له ان قلت الهواء نسبت به فاهواء من صناعه رجوع من الوصف الی الوصف الخطبة ، پس نتوانی ثابت کرد برایش مثالی و جهت مشابهت و مماثلتی چه غایت فهم تو از امکان خارج نشود و ممکن و امکان بهر مقام که رسد بمرتبه وجوب و قدم نتواند رسید پس هر چه گوئی حق تعالی از آن عالی تر است و هر چه توهّم کنی حق از آن برتر است فله المثل الاعلی و این معنی با آنکه از ائمه علیهم السلام مأثور است علماء بالطبع و الفطرة این معنی را نیز ذکر کرده اند و میکنند هر چند بالفطرة المغیره غیر آن از ایشان ظاهر میشود فذرهم و ما یفترون و معنی دیگر بجهت آیه شریفه آن است که آیه شریفه متقدمه لیس کمثلہ شیء بجهت ذات واجب تعالی است که آنرا مثال و شبه و مانند نیست اما چون خلق بجهت معرفت مخلوقند چنانکه کلام

كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف بر آن گواه است و خلق بجهت فقر و قصور ایشان از ادراك كردن حقيقت معرفت عاجزند لهذا حق تعالى خود را بجهت ایشان موافق هريك از مراتب مخلوقين مكلفين وصف فرموده بقدر معرفت ایشان به دو وصف وصف حالی و وصف مقالی ، وصف مقالی عبارت از انزال كتب و ارسال رسل است و وصف حالی عبارت از ضرب امثال و خلق موجودات بر فطرت و ايجاد ایشان بر هيكل توحيد چنانكه حضرت امير المؤمنين عليه السلام فرموده نور اشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره و قال عليه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه و قال النبي صلى الله عليه وآله اعرفكم بنفسي اعرفكم بربه و قال الله تعالى سنريهم آياتنا في الآفاق و في انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق و قال تعالى و يضرب الله الامثال للناس و ما يعقلها الا العالمون و قال تعالى و كآين من آية في السموات و الارض يمرّون عليها و هم عنها معرضون و قال تعالى قل انظروا في ملكوت السموات و الارض و ان عسى ان يكون قد اقترب اجلهم و امثالش از آيات و مراد از مثال در اين مقام صفات معرفت حق تعالى و تو دانستی كه معرفت ما ابدًا متعلق بذات واجب تعالى نيست و ما مكلف بآن نيستيم بلكه متعلق معرفت آثار صفات فعليه حادثه است كه ما بآن توجه بقديم تعالى شأنه می نمائيم پس آيه شريفه و لله المثل الاعلى را باين معنى تواني حمل نمود بلكه اين معنى است در غايت شرافت چه صفت حق تعالى اعلى و اشرف است از وصف ممكنات مخلوقه و بيانش بالاجمال آن است كه حق تعالى خود را بما شناساند بمثل و صفتي و خلق را نيز بما شناساند كذلك و شناساند خود را بما بمثل آن طريق از معرفتي كه خلق را بما شناساند بلكه شناساند خود را بوصف اشرف و اعلى از آن وصف كه خلق را بما شناساند با اين كه مثال و صفت حق تعالى كه بجهت ما قرار داده كه توسل بمعرفتش هم برسانيم اعلى است و اجل است از مشابهتش بوصف مخلوقين فافهم و اشاره باين دو معنى است قول امام عليه السلام يا من دلّ على ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاته و قوله عليه السلام بك عرفتك و انت دلتني عليك و دعوتني اليك و لولا انت لم ادر ما انت و قوله عليه السلام اعرفوا الله بالله زيرا كه شئ بغير خود شناخته نمی شود پس نمی تواني طويل را بعريض و قصير ، قصير را بطويل بشناسي پس آن مثال كه جامع معارف الهيه و اوصاف ربوبيت است در مراتب خلقيه اعلى الامثال و الصفات باشد پس باين اشاره باشد قوله تعالى و لله المثل الاعلى و اين معنى كه مذکور شد بطريق تأويل جاري باشد ، اما بطريق باطن پس بدانكه تمامی مخلوقات هياكل توحيد و امثله تنزيه و تفريد حق تعالى ميباشند و چون مراتب موجودات مختلف باشد در شرافت و دنائت و لطافت و غلظت و تجرّد و ماديت و قرب و بعد پس در مراتب معرفيه و مثليه متفاوت باشند پس شريف اعلى است از وضع و عالى از داني و هر دو مَثَل و صفت معرفت حق باشند پس هر چه شئ اقرب باشد بمبدء آثار ربوبيت و جهت وحدانيت در او اظهر باشد از ماتحتش و اكثر باشد و چون اقرب موجودات بمبدء و اشرف ایشان محمد و اهل بيت طاهرينش سلام الله عليه و عليهم اجمعين ميباشند كه هر موجودی از موجودات از فاضل نور ایشان موجود شده و جملگي حكايت ظهورات ایشان می نمایند و ایشان اصل و مابقي فرع باشند پس ایشان اعلى الامثال و اشرفها و ادلّها و اقويها باشند پس مراد از مثل اعلى در آيه شريفه حقيقت مقدسه محمديه صلوات الله عليهم باشد چه ایشانند مَثَل اعلى كه خاص و مختص خداوند عزوجل اند ، يعنى حقيقت ایشان وصف معرفت صفات الهيه است عليه ما يمكن للممكن كما قال (ص) يا عالى ما عرف الله الا انا و انت ، پس باين جهت متعلق لام اختصاص شد و بجهت اينكه در هيچ حيني از احيان و آنی از اوان و وقتی از اوقات بجهت خودشان وجودی و تحقّقي نمی يابند باين سبب است كه حق ایشان را بخود اختصاص داده و اشاره بایشان است در دعای شبهای دهه آخر ماه مبارك رمضان لك الاسماء الحسنی و الامثال العلیا و الكبرياء و الآلاء الدعاء ، پس آيه شريفه و لله المثل الاعلى اشاره بحقيقت مقدسه ایشان باشد و السلام على تابع الهدى چه بسيار از رموز و اسراری است در اين مقام كه پنهان داشته ام و قدرت اظهار ندارم ،

یا ربّ جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا

و لاستحل رجال مسلون دمی یرون اقبح ما یأتونه حسنا

و بالله المستعان و علیه التکلان و السلام .

سؤال - بفرمائید که خداوند عالم عزوجل با پیغمبران و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین بعدل رفتار میکند یا بفضل .

جواب - چون نظر بکلمات و ادعیه و اعمال و مناجات و اوراد و اذکار ایشان سلام الله علیهم میکنیم می بینیم ایشان خودشان را مقصر میدانند و از حق تعالی طلب میکنند عفو و فضل و مسامحه را چنانکه سید الساجدین علی جدّه و آباءه و علیه و ابناؤه الصلوة و السلام در دعای سجده بعد از هر دو رکعت از نماز شب می فرماید : الهی و عزّتک و جلالک و عظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بكل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بمحمد الخلاق و شکرهم اجمعین لکنّ مقصراً فی بلوغ اداء شکر خفی نعمة من نعمک علی و لو انی کربت معادن حديد الدنيا بانیای و حرثت ارضها باشفار عینی و بکیت من خشیتک مثل بحور السموات و الارض دما و صديدا لکان ذلك قليلا من كثير ما يجب من حقک علی و لو انک الهی عذبتنی بعد ذلك بعذاب الخلاق اجمعین و عظمت فی النار خلقی و جسمی و ملأت طبقات جهنم منی حتی لا یكون فی النار معذبٌ غیری و لا لجهنم حطب سواى لکان ذلك بعدلك علی قليلا فی كثير ما استوجه من عقوبتک ، و از کلمات آن حضرت است در دعای سحر ماه مبارک رمضان : عَظُمَ یا سیدی اَمَلی و ساء عملی فاعطنی من عفوک بمقدار املی و لا تؤاخذنی باسوء عملی فان کرمک ای ربّ یجلّ عن مجازاة المذنبین و حلمک یکبر عن مکافاة المقصرین و انا یا سیدی عائدٌ بفضلک هاربٌ منک الیک متنجز ما وعدت من الصفح عمن احسن بک ظنا و ما انا یا ربّ و ما خطری هبّنی بفضلک و تصدق علی بعفوک ای ربّ جلّلتی بسترک و اعفُ عن توبیخی بکرم وجهک فلو اطلع الیوم علی ذنبی غیرک ما فعلته الدعاء ، و از هر یک از ائمه طاهرین علیهم السلام باین مضمون ادعیه بسیار وارد شده است و خودشان بحال خودشان اعلم می باشند از ما و در این مرحله سکوت اولی است و صمت انسب و العلم عند الله تبارک و تعالی و السلام علی تابع الهدی .

سؤال - بفرمائید که علم حکمت را از کدام کتاب تحصیل نمائیم از احادیث ائمه اطهار علیهم سلام الله الملك المختار بیان تمام حکمت مشخص میشود که شخص را بمراتب عالیّه برساند و لبّ اللب را بفهماند یا نه از احادیث تمام حکمت مشخص نمیشود بلکه احتیاج بکتاب قوم دارد .

جواب - هیچ کتابی به از تلاوت کتاب خدا و نظر در احادیث اهل بیت علیهم السلام نیست و مراد بکتاب خدا دو چیز است یکی کتاب تدوینی است و آن قرآن است که در آن علم ما کان و ما یكون الی يوم القیامة بکمال تفصیل ثبت و مندرج است قال تعالی و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و قال تعالی و فیه تفصیل کل شیء و مبین و شارح این کتاب دو چیز است یکی کتاب تکوینی است و آن عبارت است از کلیه عالم بما فیه من الذوات و الصفات و الجواهر و الاعراض و المجرد و المادی و الافلاک و العناصر و التولدات از اختلاف اوضاع و هیئات و حرکات و سکات و حیوة و ممات و ربیع و خریف و شتا و صیف و غیرش از آنچه در عالم موجود است و تمامی موجودات علویه و سفلیه شرح حروف و کلمات قرآنیّه می باشند در آن نظر کن و قرائت آن کتاب را یاد گیر که ترا به منتهی کمالت فائز میگرداند و اگر

فی الجمله اطلاعی خواهی بهم رسانی از کیفیت آن کتاب نظر کن در آن رساله فارسی که در آنجا به سراج استدلال بجمع احوال مکلفه نموده‌ام و بیان کرده‌ام که در سراج مکتوب است جمیع معارف و بعضی یعنی بسیاری از آن را در آن جا ثبت نموده‌ام و الآن اقبال بذکر شرمه‌ای از آن ندارم و اگر کیفیت تعلیم آن کتاب را خواهی پس وقتی برای خود قرار ده از شب یا روز و در آن وقت نظر کن در انواع مصنوعات و اصناف موجودات بشرطی که قلب از جمیع مشاغل خالی باشد و کیفیت خالی کردن قلب از جمیع مشاغل آن است که هر چه بخاطرت می‌آید از او اعراض کنی هر خاطری از خیر یا شر که بقلب خطور کند از او اعراض نمائی نه این که بعقب او رفته خود را ملامت کنی که چنین خاطری بقلب خطور کرده بلکه آن زیاد میکند و ترا بیشتر مشغول میسازد و چاره‌ای جز اعراض برایش نباشد چون باین مداومت نمودی و بر اعراض مستمر شدی پس چیزی بخاطرت خطور نخواهد کرد الا قلیلا و اعتنائی بشأنش نیست ، چون با قلب مجتمع نظر کردی در عالم پس حق تعالی منکشف کند برای تو در هر چه نظر کنی سری که در آن مودع است پس زیاد شود پس چنان از آن ملتذ شوی و از قرائت آن کتاب لذتبری که هیچ لذتی از لذات دنیا و آخرت را بآن مقابله نکنی ، از عارفی پرسیدند که حق تعالی چون ترا جنت نصیب کند چه اختیار خواهی کرد آن عارف فرمود از حق تعالی طلب میکنم فضای واسعی و مکانی خلوقی که در آن نظر کنم که این آسمان و زمین برای من تنگ گردیده است ، چون بر این عمل مواظب باشی بر تو ظاهر شود چیزی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشتی نشنیده و بقلب ابناء زمان تو خطور نکرده عالمی بینی طویل عریض عمیق صاحب عجایب کثیره عجایش تمام نشود ترا از خود بازگیرد و مشغول آن عالم کند از جمیع ابناء زمان تو غافل باشی و ایشان را کأن لم یکن شیئا مذکورا انگاری ، پس برسی براتبی که بوصف درنیاید و ترقی کنی بدرجاتی که تحریر نشاید ، لکن نرسی باین مقام مگر بعمل و ورع و تقوی و اجتهاد و زهد و عبادت و تخلق باخلاق روحانین بدانکه تقوی با اخلاص و به طریقی که از اهل بیت علیهم السلام وارد شده و علمای ما رضوان الله علیهم در کتب مبسوطه و مجمله ذکر فرموده‌اند سبب اجماع قلب و تفکر و تأمل می‌باشد و تفکر و تأمل بطریقی که مذکور شد سبب وصول باین درجه عالی می‌باشد چون باین مقام رسیدی آن وقت فهم کلام الله بقدر مقامت برایت حاصل آید پس حق حکمت که آن معرفت حقایق اشیاست ترا حاصل شود و دوم احادیث آل محمد است سلام الله علیهم که شارح قرآن است و مبین خفایا و معضلات اوست پس تأمل کن در آن و نظر فرما در اسرار آن بشرطی که در حال نظر کردن باحادیث اهل بیت علیهم السلام متعلم باشی نه معلم ، مسلم باشی عقل خود را تابع احادیث مقطوعه نمائی نه حدیث را تابع عقلت لآنک ما ویت من العلم الا قلیلا ، پس تأمل کن در کلمات ائمه طاهرین علیهم السلام که لب حکمت و حقیقت معرفت از آن معلوم شود چنانکه حضرت صادق سلام الله علیه می‌فرماید انتم افقه الناس ما عرفتم معنی کلامنا لکن چون نظر کنی در احادیث التفات مکن بقاعده مقررہ نزد قوم چه آن قاعده از اشخاصی بتو رسیده که معصوم نبودند و پیوسته خطا میکردند چگونه می‌توانی او را میزان قرار دهی بجهت فهم مطالب کلمات معصومین علیهم السلام ان هی الا قسمة ضیزی و همچنین باید التفات نکنی بآن مطالبی که مأنوسی بآن مفارقتش صعب است برای تو و همچنین باید العیاذ بالله از روی عناد نظر نکنی در کلمات ایشان سلام الله علیهم بلکه نظر میکنی در احادیث مسلما معتقدا هر چه عقل تو مخالفت کرد خطا را نسبت بعقلت بده و هر چه را که ادراک نمیکنی طرح مکن و حواله باهلش کن تا اندک اندک قلبت مستبیر شده قوت تحمل بیشتر بهم میرساند تا از مؤمن ممتحنی باشی که متحمل اسرار و احادیث ایشان میشوند و سؤال کن از حق تعالی عصمت را برای ما و شما و توفیق متابعت ایشان را ، آری آری عزیز من نور چشم من تمام حکمت از احادیث اهل بیت علیهم السلام مشخص می‌شود و تمام حق از ایشان مستنبط میگردد ان ذکر الخیر کنتم اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه بآبی انتم و امی و نفسی و اهلی و مالی و اسرتی هر که

ایشان را جست هیچ چیز را گم نکرد و هر که ایشان را گم کرد هیچ چیز را نجست ، ماذا وجد من فقدكم و ما الذى فقد من وجدكم ، و ترا در نزد ملاحظه کتب احادیث ابداء احتیاج بکتب ضلال اهل ضلال از اهل تمویه و اضلال نباشد قال تعالى فيهم ما شهدتهم خلق السموات و الارض و لا خلق انفسهم و ما كنت متخذ المضلين عضدا پس مغرور بقول سفهاء نشده متمسك شو بجماعتی که ایشانند اشهاد و اذواد و حفظه و رواد فبهم ملا الله السموات و الارض حتى ظهر الا اله الا الله و السلام على تابع الهدى و رحمة الله و برکاته .

سؤال - چه میفرمائید در علم حکمتی که شخص او را از کتب ملا محسن و ملا صدرا و محیی الدین و غیر ایشان از کتب معروفه طالب شود در او امید ترقی هست و خواهد عارف شد بحقایق بطوری که مطابق باشد با طریقه اهل بیت علیهم السلام یا نه بلکه طریقه ایشان منع این حکمت معروف را میکند .

جواب - بدانکه سابق قلیلی از احوال حضرات مذکور شد الآن در این مقام شهادت جماعتی از فضلاء اعلام را درباره ایشان ذکر میکنم تا امر واضح تر گردد ، از جمله آنها عالم ربانی و فاضل سبحانی و الفرید الوحید الذی لیس له ثانی آنکه جداول معرفت حقیقیه در حدایق قلبش ساری المحقق المدقق الشیخ یوسف البحرانی صاحب حدائق که در علم و فضلش و در انصاف و تحقیقش احدی تشکیک نکرده و جملگی علمای متأخرین بر فضیلت و علم و تقوایش اقرار کرده آن شیخ عظیم الشأن با آنکه در مسلک اخباریین منسلک و در نظم ایشان منتظم است در رساله اجازه خود فرموده باین لفظ در ترجمه آخوند ملا محسن : هذا الشیخ کان فاضلا محدثا اخباریا ملبسا کثیر الطعن علی المجتهدین و لاسیما فی رسالة سفينة النجاة حتى انه يفهم منها نسبته جملة من العلماء الى الكفر فضلا عن الفسق مثل ايراده الآية يا بني اركب معنا اي و لاتكن مع الكافرين و هو تفريط و غلو بحت مع ان له من المقالات التي جرى فيها على مذهب الصوفية الفلاسفة ما يكاد يوجب الكفر و العياذ بالله مثل ما يدل في كلامه على القول بوحدة الوجود و قد وقفت له على رسالة قبيحة صريحة في القول بذلك و قد جرى فيها على عقاید ابن العربي الزنديق باكثر منها من النقل عنه و ان موّه بالتعبير عنه ببعض العارفين و قد نقلنا جملة من كلامه في تلك الرسالة و غيرها في رسالتنا التي في الرد على الصوفية المسماة بالنفحات المملوكية في الرد على الصوفية نعوذ بالله من طغيان الافهام و زلل الاقدام انتهى كلامه . و شیخ محمد بن الحسن الحر العاملي رحمه الله از جمله فضلاى عالیشان و اجله علمای عالم مقام فضلش شهر از آن است که کس تحریر کند ، خورشید از آن گذشت که خود را نشان دهد ، در ترجمه آخوند ملا محسن فرموده : کان فاضلا عالما ماهرا حكيما متكلماً محدثاً فقيهاً شاعراً الى ان قال الا ان فيه ميلا الى بعض طريقة الصوفية و هر دو نفر از علمای عظیم الشأن در اخبار و با جناب آخوند در يك سلك منسلک اند همچنان که کمال فضل آن است که مخالف شهادت دهد همچنین کمال طعن آن است که موافق و اهل سلسله شهادت بفسق دهد و طاعن باشد و تو شنیدی کلام این دو فاضل را در حق آن شیخ عظیم الشأن و حکم ایشان بمیلش بطریقه صوفیه پس متوجه شود باو و امثالش کلام امام علیه السلام ان الصوفية اعدائنا اهل البيت الا فن مال اليهم و اول کلماتهم فانّا منهم براء قيل و ان كان المائل من محبيكم فنظر عليه السلام اليه شبه المغضب قال من قال بحقوقنا لم يذهب الى عقوقنا ، و الآن ذکر میکنم در این مقام شهادت شیخ ثقه جلیل القدر عظیم الشأن العالم العامل و الفاضل الكامل الجامع بین الظاهر و الباطن و العارف باسرار الحقایق و البواطن ركن المبين لشریعة سيد المرسلین علی النهج الحق و الیقین شیخنا و مولینا و مقتدانا و من علیه فی العلوم الحقیقیة الحقّة الكاملة استاذنا الشیخ احمد بن زین الدین حرسه الله و ابقاه و بلغه الى ما یتناه و اخذه بهواه الى رضاه که آن بزرگوار عالمقدار با آنکه از جرعه باطن سرمست و از آن شراب در سکر و از آن نهر شارب لیکن چون اطاعت و متابعت ائمه طاهرین را علیهم السلام در جمیع احوال و اقوال و افعال پیش نهاد خواطر

فرموده بمدلول من اقبل الى شبرا اقبلت اليه ذراعا مهتدي بشاهراه هدايت گشته گوی سبقت از تمامی همگان ربوده لهذا چون از آن بزرگوار سؤال از احوال صوفيه نمودند در جواب بسط داده و فضايح احوال ایشان را بيان فرموده تا اين كه فرمود ما لفظه : و اعلم ان بيان ما فيهم من الآيات و الروايات و ما اشتملت عليه من الاسرار لايسع الوقت حصره و ذلك انهم لما انقطعوا في رياضاتهم كشف لهم عما اودعت ضمائرهم و هذا واجب في الحكمة و قد قال تعالى في الحديث القدسي حديث الاسرار ما معناه من اخلص لله العبودية اربعين صباحا تفجرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه فان كان مؤمنا كان نور الله و ان كان كافرا كان حجة عليه فلما راضوا انفسهم ظهرت ينابيع حكمة الجعل الالهى من قلوبهم على السنتهم فنطقوا بما قبلوا و اجابوا في عالم الذر من احكام الانكار بعد التعريف فيأتون بالباطل مزخرفا مموها مؤيدا بالادلة الباطلة الزخرفة فيأتى كثير من العلماء الذين ماشروا من حوض امير المؤمنين و قلوبهم ناشفة عطاشى فيرون هذا السراب يلوح كأنه ماء فلجأوا اليه و ان لو استقاموا على الطريقة لاسقيناهم ماء غدقا و اتبعوا ما تتلوا الشياطين (على كذا) كالغزالي و تلميذه محمد بن على الطائى المعروف عندنا بمميت الدين بن عربى لعنهما الله على ملك سليمان و هو فى التأويل رسول الله محمد بن عبدالله صلى الله عليه و آله الطاهرين حتى احداث المناكر العظيمة مثل قول ابن عربى انا الله بلا انا و فى خصوصه انشد :

فلولاه و لولانا لما كان الذى كانا

فانا اعبد حقوا انا الله مولانا

و انا عينه فاعلم اذا ما قيل انسانا

فلا تحجب بانسان فقد اعطاك برهانا

فكن حقا و كن خلقا تكن بالله رحمانا

و غد خلقه منه تكن روحا و ريحانا

فاعطيناه ما يبدو به فينا و اعطانا

فصار الامر مقسوما بآياه و ايانا

و احياء الذى يدري بقلبي حين احيانا

و كما فيه اكوانا و اعيانا و ازمانا

و ليس بدايم فينا و لكن كان احيانا

فتأمل فى كلامه لعنه الله حيث جعل كلها كان فهو منّا و منه الى ان قال وفقه الله و فيما انتخبه ابو حيان الطيب الشيرازى من الفتوحات المكية فى اول الباب المأتين و احدى و ثمانين قال فى معرفة منزل الضم و اقامة الواحد مقام الجماعة من الحضرة المحمدية ،

صلوة العصر ليس لها نظير لنظم الشمل فيها بالحبيب

هى الوسطى الامر فيه دور يحصله على امر عجيب

فسمّاه العصر لانه ضم الشئ الى الشئ لاستخراج مطلوب فضمت ذات عبد مطلق فى عبودية لانتشوبها ربوبية بوجه من الوجوه الى ذات حق مطلق لانتشوبها عبودية بوجه من اسم الهى لطلب الكون فلما تقابلت الذاتان بمثل هذه المعانى كان المعتصر عين الكمال للحق والعبد كان المطلوب له وجه العصر اه ، وهو صريح فيما ذكرنا عنه ولهذا قال فى شعره المتقدم : فكن حقا و كن خلقا تكن بالله رحمانا ، ولهذا يمثلون بالبحر وهو الواجب والامواج وهى الخلائق فهى عبارة عنه و بالحروف من النفس و بالنقوش من المداد وقد قال شاعرهم :

وما الناس فى التمثال الا كثلجة وانت لها الماء الذى هو نابع

ولكن بذوب الثلج يرفع حكمه ويوضع حكم الماء والامر واقع

وقال هو فى شعره المتقدم : وانا عينه فاعلم ، وامثال ذلك ومع هذا قبله منه اكثر من يطلب المعرفة اذا لم يقتصر على هداية اهل البيت عليهم السلام مثل الملا صدرا ومثل الملا محسن حتى انه قال فى الكلمات المكنونة انه سبحانه ما اوجد ، فقير گوید که تمام این عبارت از آخوند ملا محسن در كلمات مكنونة این است كه : ذات الاسم الظاهر بعينه هو ذات الاسم الباطن والفاعل بعينه هو القابل والاعيان الثابتة عينه الغير المجعولة والفعل والقبول له يدان فهو الفاعل باحدى يديه والقابل بالآخرى والذات واحدة والكثرة نقوش فصيح انه ما اوجد شيئا الا ذاته ، پس رجوع كنيم بكلام شيخ وفقه الله : قال و غيرهما ممن لبس عليهم دينهم مميت الدين ابن عربى بتوحياته بحيث لا يقدرّون على ردّ كلامه بل قبلوه وزعموه ان هذا مراد اهل البيت عليهم السلام وزعم مميت الدين بن عربى لعنه الله ان علم الله سبحانه تابع لنا ومستفاد منا لانا معلوماته و العلم نسبة تابعة للمعلوم وذكر ذلك الملا محسن فى الوافى فى باب السعادة والشقاوة من كتاب العقل وبنى المعرفة عليه ثم انه اوله بما يظهر منه انه غير راض به وبعد كم من سطر قال به حيث يقول فى المشية وهى نسبة تابعة للعلم والعلم نسبة تابعة للمعلوم والمعلوم انت واحوالك انتهى ، وهو من قول ابن عربى فى الشعر المتقدم : فاعطيناه ما يبدو به فينا واعطانا و من بدعه انه قال ان اهل النار يؤل امرهم الى النعيم والتلذذ بالعذاب وتبعه على ذلك الملا صدرا والملا محسن وقرّر ذلك فى آخر كتابه النوادر لانه ألف كتابا جعله الخامس عشر للوافى وجمع نوادر الاخبار وذكر هذا فى آخره كما ذكر ابن عربى ، فقير حقير گوید که آخوند ملا محسن در عين اليقين در مبحث معاد فرموده باين لفظ : ان الالم عقليا كان او حسيا لا بد ان يزول او يؤل الى النعيم لان القسر لا يدوم اه ، پس رجوع كنيم به كلام شيخ وفقه الله واطال الله بقاءه ومّا ذكروا انه ليس لله ان شاء فعل وان شاء ترك لان الذى علمه لا بد ان يكونه فمشيته تابعة للعلم فهى احدية التعلق وذكر الملا محسن هذا فى الموضع المذكور من باب السعادة والشقاوة من الوافى حيث قال : فان قلت فما فائدة قوله تعالى فلو شاء الله لهديكم اجمعين قلنا لو حرف امتناع لامتناع فاشاء الا ما هو الامر عليه ولكن عين الممكن قابل للشئ وضده فى حكم دليل العقل و اى الحكمين المعقولين وقع فهو الذى علمه الممكن فى حال ثبوته فى العلم فمشيته احدية التعلق وهى نسبة تابعة للعلم والعلم نسبة تابعة للمعلوم والمعلوم انت واحوالك فعدم المشية معلل بعدم اعطاء اعيانهم هداية الجميع لتفاوت استعداداتهم وعدم قبول بعضها للهداية وذلك لان الاختيار فى حق الحق تعارضه وحدانية المشية فنسبته الى الحق من حيث ما هو الممكن عليه لا من حيث ما هو الحق عليه قال تعالى ولكن حق القول منى وقال افن حقت عليه كلمة العذاب وقال ما يبدل القول

لدى فهذا هو الذى يليق بجانب الحق و الذى يرفع الى الكون و لو شئنا لآتيننا كل نفس هديها فإشياء فان الممكن قابل للهداية و الضلالة من حيث ما هو قابل فهو موضع الانقسام و فى نفس الامر ليس للحق فيه الا امر واحد ، انتهى كلامه فتدبر فى الكلام الذى قد اعكر فيه الظلام و ما ظهر و بطن فيه من المفساد العظيم فتعالى الله عما يقولون علوا كبيرا فانه صريح فى ان الله سبحانه ليس له اختيار و انما ينسب اليه الاختيار بملاحظة حال الممكن فى نفسه انه قابل لامر و لضده و ليس لله الا احد الوجهين و هو صريح ايضا ان العلم مستفاد من المعلوم و فى ان حقيقة زيد صورة علم الله و ليست بمجولة و ان ليس لله فى الخلاق كلها الا افاضة الوجود يعنى اظهار تلك الحقائق لا احداثها و اختراعها لا من شئ بل هى ازلية و ان قوله تعالى و لو شئنا لآتيننا كل نفس هديها يراد منه بالنظر الى حال الممكن فى نفسه لا ان القدرة تتعلق بذلك و لهذا كثيرا ما يقولون ليس فى الامكان ابداع مما كان و نسمع من اشخاص الى ان قال سلمه الله و امثال ذلك مما هو خلاف الحق و ليس من مذهب اهل الحق و لا ائمتهم عليهم السلام فى شئ و مع هذا فن يقول به من هذه الفرقة يزعم انه مذهب اهل البيت عليهم السلام فيردف الباطل بالكذب و اعتقاد حقيقته و امثال ذلك من الاعتقادات الفاسدة و الدعاوى الباطلة مما اسسه لهم ميث الدين بن عربى و اتخذوه لهم اماما من دون الامام الحق عليه السلام و هم لا يعلمون و هم يحسبون انهم يحسنون صنعا ، و قد وقفوا على معتقداته و عباراته مما معناه ان السامرى جرى فى معصيته بصفة العجل و دعوى انه الههم و اله موسى على محبة الله سبحانه لانه سبحانه يحب ان يعبد فى كل صورة و حكمه على ان فرعون لعنهما الله مؤمن لانه تاب لقوله تعالى قال آمنت انه لا اله الا الذى آمنت به بنوا اسرائيل و انا من المسلمين حتى نقل عن بعض من يقتدى به من الشيعة من العلماء المحققين انه قال ما معناه ان هذا الكلام يعنى كلام ابن عربى فى حكمه بايمان فرعون يشتم منه رايحة التحقيق او كما قال فتأمل رحمك الله فى هذا الكلام الباطل الذى يوجب الكفر لردّه لحكم كتاب الله فانه سبحانه يقول و ليست التوبة للذين يعملون السيئات حتى اذا حضر احدهم الموت قال انى تبت الآن و لا الذين يموتون و هم كفار فسوى بينهما و ميث الدين فرق بينهما و قال تعالى فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و كفرنا بما كنا به مشركين فلم يك ينفعهم ايمانهم لما رأوا بأسنا و ميث الدين قال ينفعهم ايمانهم و ان رأوا بأس الله و قال سبحانه فى فرعون فاوقد لى يا هامان على الطين فاجعل لى صرحا لعلّى اطلع الى اله موسى و انى لا ظنّه من الكاذبين و استكبر هو و جنوده فى الارض بغير الحق و ظنّوا انهم لينا لا يرجعون فاخذناه و جنوده فنبذناهم فى اليم فانظر كيف كان عاقبة الظالمين و جعلناهم ائمة يدعون الى النار و يوم القيامة لا ينصرون و اتبعناهم فى هذه الدنيا لعنة و يوم القيمة هم من المقبوحين ، فبالله عليك هل تجد احتمالا لمن انزل الله فيه مثل هذه الآيات للايمان بوجه ، پس بعد از كلام چندی ذکر فرمود بعضی از احادیث که در مذمت صوفیه از اهل بیت علیهم السلام وارد شده بود پس فرمود فان قلت ان هذه الاخبار يراد منها العامة و اما علمائنا فلا قلت ان من اشترى اليهم مالوا اليهم و قالوا بما اختصوا به مما هو مخالف لمذهب الحق ظاهرا و باطنا كما مرّ و انت تأمل فى هذه الاحاديث و انظر كيف حال من مال اليهم و اول كلامهم و اعتقد معتقدهم يظهر لك الجواب هذا انتهى كلامه ملخصا وفقه الله و ايدى و اطال بقاءه و طول عمره بمحمد و آله الطاهرين ،

پس چون معلوم شد برای تو از شهادت ثقات از علما و فحول از فضلا احوال حضراتی که از ایشان سؤال نمودی و از ترقی نمودن از مطالعه از کتب ایشان استفسار فرمودی که ایشان بعضی صوفی و بعضی مایل بصوفی و مأول کلمات آن جماعت می باشند و همه در تبری امام از ایشان شریکند پس چه توقع خواهد بود ترا از کتب و کلمات ایشان از حق بلکه حق و اهل حق از ایشان بیزار هیچ حقی در میان کتب ایشان نباشد مگر بجهت ترویج و رونق باطل خودشان پس اعراض کن از کتب ایشان که امید هدایت در ایشان بوجهی نیست بلکه ترا از ظلمت جهل بیرون برده بظلمت نفاق و

انکار اندازد مگر در نظر کردن در کتبی که در آنجا جمع کرده‌اند احادیث اهل بیت را علیهم السلام بدون اینکه خودشان تکلم در آن کرده باشند نگوئی که ایشان نظر در احادیث میکردند گوئیم بلی لکن احادیث تابع فهم باطل و رأی کاسد آن ملعون بن ملعون ابن عربی می‌نمودند فتبا لهم و سحقا ، اگر حق خواهی و تابع حقی و جویای حقی نظر کن در کتب اهل حق و احادیث ایشان متعلما نه معلما تا عقل تشریعی بجهت تو حاصل شود تا انشاء الله تعالی بفهمی از آن احادیثی که صعب مستصعب لایحتمله الا الملك المقرب او النبی المرسل او المؤمن الممتحن قلبه للايمان هديك الله و ايانا سواء الطريق و عصمنا الله و اياك من الزیغ و الزلل بمحمد خیر الرسل و آله هداة السبل و نسئل الله التوفيق لنا و لجميع شیعة آل محمد سلام الله علیهم اجمعین انه ولی قدیر و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين .

سؤال - چه می‌فرمائید در خصوص حدیثی که حضرت فرمودند که اهل اصفهان پنج خصلت ندارند و از آن جمله محبت ما اهل بیت را ندارند ، آیا مراد آن حضرت کدام اهل میباشند اهل آن زمان مراد است یا آنکه هر کس که در اصفهان هر زمان باشد اصفهانی الاصل مراد است یا اصفهانی المسکن یا هر دو و اگر چنین باشد لازم می‌آید که احدی هرگز از اهل اصفهان مؤمن نباشند و حال آنکه جمعی از علما و مؤمنین که دیدیم و شنیدیم جمله از اهل آن بلد بودند و آن حدیث مشهور است که از آنجمله سیصد و سیزده نفر یاری کنندگان حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و علی آبائه که در نزد قیام آن حضرت حاضر میشوند یکی از ایشان از اهل اصفهان میباشد و یقین است که اگر مؤمن و موالی اهل بیت علیهم السلام نبود چگونه بخدمت آن حضرت فائز میشد تفصیل توجیه این احادیث بفرمائید و همچنین در تواریخ نوشته‌اند که اصفهان هرگز از سی نفر ولی خالی نیست بفرمائید که این قول چه صورت دارد .

جواب - اولاً این حدیث کمال شهرت دارد میانه مردم و لیکن مسنداً در کتب احادیث معتبره بنظر حقیر نرسیده است و العلم عند الله و بر فرض صحت حدیث دلالت ندارد که هر يك از اصفهانی از همه پنج خصلت بایست عاری باشند بلکه ظاهر حدیث این است که پنج خصلت در اهل اصفهان جمع نمیشود یعنی نمیشود که یکی از ایشان جامع همه این پنج خصلت باشند بلکه در بعضی یکی است و در بعضی دو است و در بعضی سه است و در بعضی چهار است پس دلالت نکرد که همه اهل اصفهان محبت اهل بیت علیهم السلام ندارند بلکه میشود که جمعی از اهل ولایت باشند لکن شجاعت را فاقد باشند یا سخاوت را یا فتوت را یا غیرش را پس میشود که از اهل ولایت آل محمد سلام الله علیهم باشند .

و ثانیاً اینکه این حدیث مراد از اهل اصفهان جماعتی بودند که در زمان معصوم علیه السلام بودند سیما در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که اکثری یهود و خوارج و نواصب و مخالفین بودند زیرا که همیشه این ولایت آباد و معمور بوده از اطراف و جوانب اصحاب مال و منال پیوسته در آنجا سکنی داشتند بجهت کثرت نعمت و وفور خیر و برکت و چون آن زمان زمان جاهلیت بود بلکه اصفهان و یزد و آن اطراف عجم در زمان عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان مفتوح شدند و بتصرف مسلمانان درآمدند و قبل از فتحش بجهت معموری و آبادی پیوسته رؤسای کفر در آن ولایت مسکن داشتند و چون فتحش نیز در دولت باطل اتفاق افتاد و بدست عمر بن الخطاب مفتوح شد و او و اتباعش در بغض علی بن ابیطالب علیه السلام بحدی بودند که معلوم و معروف است در نزد اهل بصیرت پس مردم را بر آن دعوت کردند و بر آن خواندند و غیر از مثالب آل محمد سلام الله علیهم و بغض ایشان چیزی دیگر بجهت ایشان اظهار نکردند و بجهت معموری و آبادیش همگی رؤسا و بزرگان منافقین از اعدا از بنی‌امیه و بنی‌عباس و غیر ایشان در آنجا مسکن مینمودند از دون سایر ولایات پس اهل اصفهان در نصب و عداوت و بغض و نفاق و شیطنت و شرارت اشد از

سایر ولایات شدند چه مسکن رؤسای منافقین و اهل عناد بود بجهت دولت و تسلط و حکومت ایشان و وفور نعمت در اصفهان پس پیوسته اعظم کفر و نفاق در آنجا بودند در زمان جاهلیت و در زمان اسلام که اول خلافت عمر بن الخطاب بود تا زمان معویه علیه الهاویه که امر کرد به سب و لعن آن حضرت بر منابر پس اهل اصفهان اطوع ناس شدند در قبول کردن و اشد ناس بودند در عداوت و لعن و اصعب ناس بودند در امتناع چون عمر بن عبدالعزیز این سب را موقوف کرد آه آه چه خوب فرموده سیدنا الرضی سید رضی الدین خطاب بعمر بن عبدالعزیز: یا بن عبدالعزیز لو بکت عین علی امیه لبکیتک ، بجهت مکافات این امر عظیم را که او باعث و سبب شد در ترك سب و لعن و چون آن ولایت بجهت عمارت و آبادی و وفور نعمت و خیر و برکت و تسلط اعدا و منافقین و اهل ظلم پیوسته مسکن رؤسای اعدا بوده و پیوسته از ایشان کمال اذیت و ایذا بالنسبه بآل محمد سلام الله علیهم واقع میشد پس باین سبب مورد این مذمتها که در احادیث مختلفه وارد شده است و در السنه و افواه مردم از عوام و خواص مشهور است شدند و الآن که الحمد لله رب العالمین دولت اهل باطل بالنسبه بآن مکانها منقرض و منقطع شده است و استیلای سلطان اهل حق در آن ولایت ظاهر شده اهلش جملگی اخیار ابرار زهاد و عباد موالین اهل بیت و واجب نکرده که اولاد اهل آن زمان نیز داخل این حدیث باشند بلکه اولاد چون مخالفت آبا نمودند از ایشان نیستند خواه در مدح و خواه در ذم پسر نوح چون مخالفت پدر کرد از پسریتش خارج شد قال یا نوح انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح و پسر ابوبکر محمد چون مخالفت پدر کرد از اخیار شد و از انتساب بابوبکر خارج شد و حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه او را نسبت بخود داد و از اولاد خودش محسوب داشت و همچنین علی بن یقطین رحمه الله که با اینکه بنی امیه است و حضرت صادق ایشان را قاطبه لعن فرموده و معذک علی بن یقطین از خیار شیعه اثنی عشریه و از خیار اصحاب حضرت مولینا موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام بود که آن حضرت مکرر فرمودند که علی فرزند من است و مراد علی بن یقطین و آن حدیث که ما حج الا انا و ناقتی و علی بن یقطین فی البصره از مشهورات است پس اولاد اهل اصفهان بر فرض وجود و تحقق اصفهانی الاصل لکن انشاء الله تعالی الآن آن طایفه کلا منقرض شده اند فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین ، لکن بر فرض وجود ایشان اگر راضی بافعال و کردار آبا و اجداد خودشان نباشند خارجند از این حدیث پس میشود الآن در این زمان یعنی در زمان استیلای اهل حق در آن اطراف اشخاصی که هر پنج خصلت در او باشد هر چند این قلیل است الآن در جمیع آن اطراف تخصیص باصفهان ندارد و چنان که سابق رؤسای کفر و زندقه و نفاق و عداوت در آن جا ساکن بودند الآن الحمد لله رب العالمین رؤسای دین از علما و فضلاء مذهب جعفری سلام الله علیه و کثر الله امثالهم و جمع الله شملهم در آن جا ساکن الآن معدن علوم و محل کمالات صوریه و معنویه است و آنچه دیده و شنیده ای جمله حق است که علما و مؤمنین و زهاد و عباد در آن جا بسیار بودند و هستند بجهت عمارت و آبادیش ، حق انشاء الله آبادتر و عمارتش را بیشتر کند و از این قرار دانستی که هر کس که راضی بافعال شیعه متقدمین باشد در هر فعلی از افعال ایشان لازم نکرده است که در عداوت اهل بیت باشد بلکه در سایر صفات نیز مثل شرب خمر و فسق و فجور و زنا و لواط و امثال اینها که از شیعه اهل اصفهان در آن زمان بود نه از جهة غلبه شهوة و طغیان نفس اماره با اینکه قلبا منکر و مبغض آن معصیت است لکن شهوت او را غالب آمد بلکه بجهت عناد و بغض و قلبا این فعل از او صادر شود بدون انکار پس ایشان نیز داخل آن حدیث شریف می باشند اعم از این که اهل اصفهان باشند یا نه در اصفهان ساکن باشند یا نه پس کلام عموم بهم رسانید و باین اعتبار فقیر در محاورات بسیار میگویم که فلان اصفهانی است در مقام مذمت و حاشا که اهل اصفهان الآن در زمان خودمان مراد باشد بلکه بآن معنی که بیان شد شاید آن شخص را که اصفهانی نام

کردم قی است و گاهی میگویم که فلان قی است در مقام مدح و شاید که آن اصفهانی است یا بلاد دیگر الحاصل
الیوم در صدق این حدیث اصفهانی و غیر را نسبت متساویه است ،

و ثالثاً آنکه در این حدیث حکم کلی که جمیع اهل اصفهان را فردا فردا بخصوص شامل باشد نیست بلکه حکم بر اغلب
است چنانکه گوئیم الآن که اهل مدینه اشرف خلق الله اند علی وجه الارض و مراد از آن که هر فرد هر فرد نباشد چه
بسیار مؤمنین و شیعه و موحدین در آنجا می باشد لکن قلیل است بسیار مثل شعره بیضا در بقره سوداء و چنان است در
اهل اصفهان که حکم اغلبی باشد که اغلب ایشان چنین اند و جائز است که جمعی دیگر خارج باشند چگونه میشود حکم
کلی کرد و بر فرض عدم وجود اهل حق ابداً در بلدی البته آن بلد استقرار نخواهد یافت و خراب خواهد شد باهلش چه
افلاك دور نمی زند مگر بر حق و باران نمی بارد مگر برای اهل حق و سایرین از برکت ایشان به نعمت میگذرانند همچو
حشیش و علف که بجهة سقی آب بجهة زرع نموی کنند و بالا می آیند و چنان است نسبت اهل حق در عالم با اهل
باطل و از این تقریر و بیان احوال بنی امیه و اولاد ایشان و وجه لعن حضرت قاطبة ایشان را مشخص میشود پس میشود
که بنی امیه خوب شود همچون علی بن یقطین و اولادش نیز هرگاه راضی به افعال آبا نباشند داخل نیستند لکن اغلب
منافق و اهل بغض باشند و ممکن است بجهة ایشان اقرار بولایت اهل بیت نمودن .

اما آنکه بنی امیه کدام جماعت می باشند و نسل ایشان بکه منتهی می شود و خلفای بنی امیه چند کس بودند و اسامی هر
يك و مدت مملکت هر کس چقدر بود ، در کتب تواریخ مذکور و مسطور است با کمال تفصیل و در آن جا چون کثر
فائده نبود زاید بر ذکر احوال ایشان و آن در کتب مسطور است پس ترك ذکر آنها می نمائیم چه بنای فقیر در جواب
مسائل باقل ما یقع است و السلام علی تابع الهدی .

و کتب العبد الفقیر الحقیر الفانی الجانی محمد کاظم بن محمد قاسم الهاشمی النبوی العلوی الفاطمی الحسینی الموسوی فی کمال
الاستعجال و اختلال الاحوال و تفرق البال حامدا مصلیا مستغفرا فی يوم الجمعة ٦ شهر ذی قعدة الحرام من شهر سنة
١٢٣١ بعد الهجرة النبوية المصطفوية علی مهاجرها آلاف الثناء والتحية والسلام .